حدود العالم

من المشرق الی المغرب

که بسال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است

بکوشش
دکتر منوچهر ستوده



زبان و فرهنگ ایران

۹۸

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰





زبان و فرهنگ ایران

۹۸

حدود العالم

مِن المشرق الی المغرب

که بسال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است

بکوشش

دکتر منوچهر ستوده

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران. خیابان انقلاب مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

۱۴۰۳ هجری
۱۳۶۲ خورشیدی
۱۹۸۳ میلادی

۴۲۰۰ نسخه از این کتاب در شرکت چاپ افست گلشن به‌چاپ رسید .

مقدّمه

۱ـ شرح نسخهٔ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب

کتاب مجهول المؤلف حدودالعالم که تاسال ۱۳۱۰ هـ . ق . از آن خبر نداشتیم کتابی است در بارهٔ جغرافیای عمومی که درسال ۳۷۲ هـ . ق تألیف شده و به امیر ابوالحارث‌محمدبن‌احمد از سلسلهٔ فریغونیان که در گوزگانان[1] حکمرانی داشته‌اند اهداء گردیده است .

نسخهٔ منحصر بفردی که امروز در دست است در سال ٦٥٦ هـ . ق . بدست ابوالمؤید عبدالقیوم‌بن الحسین‌بن علی‌الفارسی استنساخ شده است . این نسخه شامل ۳۹برگ۲۸×۱۸سانتیمتراست ـ طول وعرض قسمت نوشته شده ۲۰×۱۳ سانتیمتر است . کاتب نامبرده خوش خط بوده وقلمش ترکیبی از نسخ و ثلث است . کاغذ این کتاب کاغذ معروف به‌خانبالغ است .

رویهمرفته این نسخه سالم وبی‌عیب بدست آمده است ، فقط برگهای۲۸و۲۹ کمی آسیب دیده وقسمت پائین برگ۳۹ (یعنی نیمی ازسطور ۱۷ـ۲۳) پاره شده و ازمیان رفته است. بنابراین قسمتی از نسخه که در بارهٔ افریقاست و مطالب خاتمهٔ کتاب تقریباً غیرقابل‌استفاده است .

درصفحهٔ اول کتاب (برگ ۱ a) نام کتاب واشعاری متوسط بقلم نویسندهٔمتن آمده است که هیچگونه ارتباطی‌بمتن ندارد . دیگران‌هم سطوری دراینجا نوشته‌اند که برای آنها نمیتوان ارزشی قائل شد . مطالب حواشی صفحات ۱۹b و ۲۰a و ۲۲b و ۳۰a نیزبی اهمیت است .

۱ـ قسمت شمالی افغانستان کنونی .

مجموعه‌ای که حدودالعالم قسمتی از آن است اندازهٔ صفحاتش یکسان و تمام ۱۸×۲۸ سانتیمتر است. کتب ورسائل زیر دراین مجموعه هستند:

۱ـ رسالهٔ جغرافیائی «جهان نامه» برگهای b ۱ تا a ۲۷ تألیف محمد بن نجیب بکران که بدست عبادالله مسعودبن محمدبن مسعودالکرمانی دربیست وهشتم رمضان ۶۶۳ نوشته شده است.

۲ـ رسالهٔ مختصری درموسیقی برگهای b ۲۷ تا b ۲۸ تألیف استادعجب‌الزمان بل استادخراسان [کذا] محمدبن محمودبن محمد نیشاپوری.

۳ـ حدودالعالم نسخهٔ مورد بحث.

۴ـ دائرةالمعارف مشهور بجامع‌العلوم برگهای ۱ـ۵۰ تألیف فخرالدین‌الرازی متوفی ۶۰۶ که خاتمهٔ آن چنین است: وقع الفراغ من تحریری یوم‌الجمعه‌لیل‌سادس وعشرین من جمادی‌الاولی سنه ثمانی وخمسین وستمأیه علی یدی اضعف عبادالله و احقرهم ابوالمؤید عبدالقیوم‌بن الحسین (؟)بن علی. بنابراین کاتب حدودالعالم دو سال بعد ازتمام کردن کتابت حدودالعالم بنوشتن جامع‌العلوم پرداخته و در بیست و ششم جمادی الاولی سال۶۵۸ آنرا تمام کرده است. این کاتب طالب‌علم هنگامی که غارتگران مغول درفکر استیصال اسماعیلیان و قتل خلیفهٔ بغداد و تجدیـد اساس حکومت ایران بوده‌اند چندین اثـر را باقلمی دقیق برای کتابخانهٔ شخصی خـود رونویس کرده است.

۲ـ حدودالعالم چگونه پیدا شد و کی چاپ شد

جریان پیدا شدن این کتاب ومسألهٔ چاپ آن تاریخ مفصلی دارد که بداستان بیشتر شبیه است. مستشرق روسی ا. ج. تومانسکی[۱] نخستین بار در سال ۱۳۰۸ هـ. ق. درعشق آباد با بهائیان روبرو شد، به‌آنان علاقه پیدا کرد، با میل و رغبت تمام آثار ایشان رامطالعه کرد و سرانجام وجودش برای بهائیانی که درماوراء دریای

۱ـ Captain (later Major General) A.G. Toumansky.

خزر متمرکز شده بودند مفید واقع شد وهنگامی که نخستین معبدشان رابنام «مشرق‌الاذکار» درعشق آباد میساختند به ایشان کمك کرد .

شاید تومانسکی از استاد خود «بارون و. روزن»[1] که در این هنگام اوایل دوران مطالعات‌خود راطی میکرد دربارهٔ «الوس اربعهٔ الغ‌بیک» سخنانی شنیده‌بود وباین فکر افتاده بود که این اثر را بوسیلهٔ دوستان ایرانی خود بیابد . پس از سال ۱۳۱۸ ه . ق . اهمیت بازار بخارا برای خرید نسخ خطی کمیاب محسوس بود و آکادمی روسیه هیأت مخصوصی رابدانجا فرستاد تاکتب خطی را خریداری کنند . حتی پیشتر ازآن تاریخ هم بخارا بعنوان یکی ازمراکز مسلمانان‌توجه همه‌رابخود جلب کرده بود . تومانسکی‌ازمسافرتهائی که‌به بخارا کرده‌بود دست خالی‌برنگشته بود، زیرا دراین شهربا میرزا ابوالفضل گلپایگانی که ازبهائیان فاضل سمرقند بود آشنائی پیدا کرده بود . این مرد درتاریخ دوم ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ ه . ق. درنامه‌ای‌به تومانسکی چنین نوشت « در طی توقف من در بخارا کوششی که برای پیدا کردن «الوس اربعه» صرف شد بی‌نتیجه ماند ، امّا مجموعه‌ای قدیمی بدست آورده‌ام که شامل چهار رساله است . نخستین آنها رساله‌ای جغرافیائی است که مقدمهٔ نقشه‌ای بوده است . دومی که ۹۴۳سال پیش نوشته شده و۸۰۸ سال‌پیش استنساخ شده است نیز رساله‌ای‌جغرافیائی است وازشهرهائی نام‌میبرد که امروز یکسره ازآنهابی‌اطلاع هستیم . سومی رسالهٔ مختصری در بارهٔ موسیقی است . چهارمی جامع العلوم امام فخررازی است .» درسال ۱۳۱۱ ه . ق . که تومانسکی دربخارا به‌ملاقات میرزا ابوالفضل رفت ، دوست ایرانی او این مجموعه راباو هدیه کرد « بشرطی که بخاطر علم ودانش این کتاب راچاپ کنند تاازمیان نرود» .

مسافرت تومانسکی به ایران وسرگرمیهائی که گرفتاریهای لشکری برای اوبوجود آورد مانع شد که این کتاب بچاپ برسد . اما درمقاله‌ای که درسال۱۳۱۰ ه . ق . نوشت جریان پیدا شدن حدودالعالم را شرح داد و تاریخ تحریر واستنساخ

۱- Baron V.Rosen.　　　۲_ V.V. Barthold

و اهداء آن رابه ابوالحارث و فهرست مطالب آن را در این مقال بیاورد و بعنوان نمونه، اصل فارسی وترجمهٔروسی فصل‌صقلاب وفصل‌روس (برگهای a ۳۷ و ۳۸a) رابا شرح مختصری چاپ کرد . تومانسکی حق چاپ این نسخه را بکسی وا گذار نکرد وخود اوهم تاآخر عمرموفق نشدکه آنرا چاپ کند .

بااجازهٔصاحب نسخه درسال۱۳۱۲ هـ . ق . عکسی ازنسخه‌،درسن پطرزبورگ گرفته شد و«بارون و روزن» سراسر نسخه ر ابا خط خود رونویس کرد . عکس و رونویس این نسخه درموزهٔ آسیائی آکادمی روسیه باقی مانـده است تومانسکی بطالبان علم ودانشمندان روسیه اجازه میداد که از این نسخه استفاده کنند .

و . ا . ژو کوفسکی[1] اطلاعاتی در بارهٔ مرو در این کتاب پیدا کرد . بارتلد در «گزارش هیأت علمی آسیای‌مر کزی درسال۱۸۹۷ م »به کتاب حدودالعالم زیادتکیه کرد.سپس در کتاب معروف‌ومشهورخود«تر کستان»[2]وپس‌ازآن‌در«تاریخ آبیاری در تر کستان»[3]ودر سایر کتب ومقالات جغرافیائی خود ازاین کتاب بسیار استفاده کرده است . پس ازمرگ تومانسکی پاره‌ای از این کتاب را که راجع به تبت بود به چاپ رسانید ومطالب راجع به گیلان راخلاصه کرد .

طالبان علم دراروپای غربی کم و بیش در بارهٔ حدودالعالم اطلاعی پیدا کرده بودند . ج . مار کوارت[4] که غیرمستقیم ازاین کتاب نقل کرده است بسیار متأثر بود که این کتاب چرابه چاپ نرسیده است .

مینورسکی در۱۳ دسامبر ۱۹۲۱ م . در روزنامه‌ای که بزبان روسی در پاریس منتشرمیشد شرحی راجع‌بمرگ «عباس افندی» . رئیس جامعهٔ بهائیان که در ۲۸ نوامبر ۱۹۲۱ م. درحیفا فوت شد نوشت . دراین مقاله ذکری ازبراون[5] وتومانسکی

۱- V. A. Zhukovsky

۲- سال ۱۹۰۰ م. نوشته شده است .

۳- سال ۱۹۱٤ م. نوشته شده است .

٤- J. Marquart

٥- E.G. Browne

به میان آمد و مینورسکی اظهار کرد که این دو تن در معرفی تعلیمات «باب» و «بهاءالله» مؤثر بوده‌اند. این مقاله در قسطنطنیه بدست «مادام تومانسکی» افتاد که میخواست مینورسکی‌را ازمرگ شوهر خویش که در اول‌دسامبر ۱۹۲۰ م. اتفاق افتاده بود باخبر کند وضمناً دربارهٔ نسخی که پس از مرگ شوهردر اختیار اوقرار گرفته است کسب تکلیف‌نماید، زیراخیال داشت ازشهرقسطنطنیه بجائی دیگررود. کتاب حدودالعالم نیز میان این نسخ بود و پس ازمدت کوتاهی این کتاب‌درپاریس بدست مینورسکی رسید. مادام تومانسکی ازعلاقه‌ای که نسبت باین کتاب درروسیه اظهار شده‌بودومقدار کاری که دربارهٔ آن کرده‌بودند کاملاً اطلاع داشت. مینورسکی شرحی به«آکادمی لنینگراد» دربارهٔ این نسخ نوشت وپس ازآنکه جواب موافقی از س: ف. الدنبرگ[1] رسید، مادام تومانسکی‌بابرگرداندن نسخهٔحدودالعالم‌بروسیه موافقت کرد، زیرا شرایط خریداری‌آکادمی لنینگراد ازمؤسسات دیگر بهتر بود.

مدتی نگذشت که و. و. بارتلد به‌چاپ کردن حدودالعالم شروع کرد و در سال۱۳٤۹ هـ. ق. هفتاد وهشت کلیشه از متن آماده شد و ۳۲ صفحه مقدمه و یازده صفحه فهرست نیزاز زیر چاپ در آمد. امابعلل فنی، چاپ متن بتأخیر افتاد. در۱۸ اوت ۱۹۳۱ م. بارتلد به‌مینورسکی نوشت که اشکالات فنی مرتفع شده است، اما این نامه وقتی بدست مینورسکی رسید که یکی دوساعت پس ازآن خبرفوت بارتلد درنوزدهم اوت در روزنامهٔ «تایمز» منتشرشد. بارتلد موفق نشدکار خود را تمام‌شده وکامل به‌بیندااما پس ازمرگش کتاب‌حدودالعالم‌جزءِ «نشریات آکادمی علوم‌شوروی» با نام بارتلد وتاریخ۱۹۳۰ ازچاپ بیرون‌آمد.

۳ ـ ترجمهٔ مینورسکی

بارتلد درصفحهٔ آخر مقدمه خود (ص۳۲) میگوید «چون اعلام جغرافیائی این کتاب خوانده نمیشد، ترجمه کردن‌آن کاری بس مشکل بود» وشاید بهمین‌سبب

۱ـ S.F. Oldenburg (متوفی ۲۸ فوریه ۱۹۳٤)

هم نسخه راچاپ عکسی کرده است . چاپ کردن چنین کتابی بدون در دست‌داشتن نسخ متعدد کاری‌است‌مشکل و کتاب چاپ شده نمیتواند جای نسخهٔ عکسی‌رابگیرد. اما برای حفظ متن فارسی و تکثیر آن کاری مفید است [۲] . همانطوری که یاد آور شدیم خط کاتب نسخهٔ حدودالعالم واضح‌وروشن است اما دربعضی‌موارد اشکالات‌زیاد پیش می‌آید . بارتلد در نامهٔ مورخ پنجم مارس ۱۹۳۰ به مینورسکی اظهار کرد که «چاپ عکسی رانمیتوان چاپ کردن کتابی دانست زیرا مستشرقینی که نمیتوانند متون فارسی رابخوانند بهره‌ای از آن نخواهند برد» گذشته از مستشرقین افراد دیگری که علاقه بمطالب جغرافیائی دارند احتمال دارد نوع دستخط مانع کار مطالعهٔ ایشان باشد. مقدمهٔ بارتلدبر حدودالعالم بااینکه بسیار باارزش است مشکلات نسخه راحل نکرده است .

مینورسکی بر آن شد که این اثر هزار سال پیش را بزبان انگلیسی ترجمه کند تابیشتر در دسترس عموم قرار گیرد . مقدمهٔ بارتلد را که بزبان روسی بود بزبان انگلیسی‌ترجمه کردومقدمهٔ کتاب خود قرارداد وشرح مفصلی که چندبرابر متن کتاب است برای روشن کردن اعلام جغرافیائی و مشکلات دیگر کتاب نوشت . بدون شك درچنین نسخه‌ای موارد مشکوك ونامعلوم هنوز هم موجود است. ترجمهٔ مینورسکی میان مطالب روشن ومعلوم ونکات گنگ ومجهول خطی میکشدوآنها را ازهم جدا میکند . این کار ممکن است سایر اهل تتبع راتهییج وترغیب کند که دست بکارشوند وموارد مجهول را روشن کنند .

ترجمهٔ مینورسکی شامل‌قسمتهای زیراست :

۱ـ ترجمهٔ انگلیسی ازمقدمهٔ بارتلد که بزبان روسی بوده است .

۲ـ ترجمهٔ کامل متن حدودالعالم بزبان انگلیسی .

۳ـ شرح وتفسیرمتن‌بترتیب فصول .

۱ـ آقای سیدجلال‌الدین تهرانی کتاب حدودالعالم را درانتهای گاهنامهٔ سال ۱۳۱٤ ه . ش . چاپ کردند،ازصفحهٔ یك تاصفحهٔ‌صدوچهارده‌متن‌حدودالعالم است واز ۱۱۵ تا۱٤۹ فهرست بارتلد دوباره چاپ شده است . اغلاط زیادی دراین چاپ دیده میشود .

٤ـ ضمائم ، شامل مطالبی دربارهٔ یادداشتهای حواشی ، مشخصات حدودالعالم، لغات نادر واصطلاحات .

۵ـ فهرستهائی که بر پایهٔ ترجمهٔ متن است باالفبای انگلیسی، این فهرست با فهرست بارتلد که باالفبای فارسی است مسلماً موارد اختلافی پیدا کرده است . در این فهرست مطالب قسمت شرح وتفسیر متن نیز گنجانده شده است .

مینورسکی ترجمه‌ای دقیق وادبی از حدودالعالم کرده است زیرا این کتاب یکی ازنسخ منحصربفرد واز کتب اولیهٔ نثرفارسی است ، قدیمتراز شاهنامهٔ فردوسی است، کلمات وترکیبات آن بسیار جالب و قابل دقت است . مینورسکی در مقابل کلمات مشکوك ونامعلوم عین ترکیب یالغت راباالفبای انگلیسی در«پرانتز» آورده است . تقریباً تمام‌لغات نادر واصطلاحات بدین ترتیب درترجمهٔ انگلیسی آمده‌است .

مینورسکی ابواب وفصول حدودالعالم را شماره گذاری (۱ـ٦۱) کرده است و ذیل هرفصل مطالب مختلف وبخشهای‌جداگانه، شماره های جداگانه (۱ـ۲ـ۳)دارند. این طرز شماره گذاری فصول و مطالب مختلف متن برای نقل موضوعها و مراجعهٔ آنها درقسمت مقدم یامؤخر کتاب بسیار مفید است [۱].

٤ـ متن فارسی حدودالعالم

چنانکه دربالا اشاره کردیم چاپ عکسی این کتاب را بارتلد در سال ۱۳٤۹ ه . ق . باتمام رسانید .

سپس در سال ۱۳۱٤ ه . ش . آقای سید جلال‌الدین تهرانی این کتاب را از روی نسخهٔ عکسی جزء گاهنامهٔ خود بچاپ رسانیدند ، چون نگارنده این دو چاپ رابرای دانشجویان خود کافی نمیدانست برآن شد متن فارسی این کتاب رابرای‌بار سوم به‌چاپ برساند . درسال ۱۳۳٤ ه . ش . از روی نسخهٔ عکسی بارتلد و ترجمهٔ انگلیسی مینورسکی متن کتاب تصحیح شد و برای چاپ آماده گردید . در اینجا

۱ـ مطالب گذشته ازمقدمهٔ مینورسکی برحدودالعالم ترجمه شده است .

باید از زحمات مینورسکی درترجمه وچاپ این کتاب قدردانی کنم زیرا بسیاری‌از مشکلات موجود درمتن را نامبرده حل کرده است و باید اذعان کنم که تصحیح این متن تمام متکی بر کار اوست واگر اختلاف نظری پیدا شده درحاشیه صفحات‌بدان اشاره شده است .

نگارنده درنامهای جغرافیائی متن کمتر تغییراتی داد تاآنجا که امکان‌داشت شکل اصلی آنها راحفظ کرد تاراه برای دقت وبررسی دیگران باز باشد . درحاشیهٔ بیشتر صفحات کتاب‌سه‌نوع یادداشت درموردنامهای جغرافیائی می‌بینید . اگرشکل صحیح نام جغرافیائی پیدا شده است، ذیل صفحه بدون هیچ‌علامتی آن نامراآورده‌ام. ستاره‌هائی که درحاشیه پیش از نامهای جغرافیائی آمده است ، نشان این است که نگارنده درمورداین دسته ازنامها ازمرحلهٔ شک وتردید بسرحدیقین نزدیکتررفته است ـ علامت‌سؤال پس‌ازنامها،نشان شک وتردید مصحح‌است . درموردی که‌مصحح یقین داشت ، بازهم احتیاط را ازدست نداد وکمتر درنامهای جغرافیائی متن دخل وتصرفی کرد . اگرهم در نامها تغییراتی داده شده ذیل صفحات اصل آن کلمه را چنانکه درمتن آمده بود نشان داده است .

شماره‌هائی که درابتدای فصول وقسمتهای‌میان فصلها می‌بینید ، شماره‌هائی است که مینورسکی درترجمهٔ انگلیسی این کتاب بکار برده است ؛ بادرنظر داشتن این شماره‌ها میتوانید بشرح وتفسیری که مینورسکی بزبان انگلیسی براین کتاب نوشته است مراجعه کنید و اطلاعات بیشتری در بارهٔ نامهای جغرافیائی یا سایر مطالب کتاب درآنجا بیابید .

امیدوارست این‌چاپ، باتمام نارسائی ونقائصی که دارد بکاراهل‌علم وتحقیق مفید باشد ودانشجویانی که درپی‌مطالب جغرافیائی هستندازاین کتاب‌استفاده‌برند.

منوچهر ستوده

اسفندماه ۱۳۴۰

متن

حدود العالم من المشرق الى المغرب

[۱b] بسم‌الله الرحمن الرحیم

فهرست بابهاء کتاب و ناحیتها

۱ـ برای مطالب برگ ۱a ن.ك. بملحقات قسمت a .

[§ ۱ـ گشایش کتاب]

بالیمن والسعاده   سپاس خدای توانای جاویدرا ، آفرینندهٔ جهان و گشایندهٔ کارها و راه نمایندهٔ بندگان خویش‌را[۱] بدانشهاءِ گوناگون ، ودرود بسیار برمحمدوهمه پیغمبران .

بفرّخی و پیروزی ونیك اختری امیرالسّیدالملك العادل ابی الحرث[۲] محمدبن احمد مولی امیرالمؤمنین اطال‌الله بقاه وسعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندرصفت زمین درسال سیصدوهفتاد و دو ازهجرت پیغمبر صلوات‌الله‌علیه و پیدا کردیم اندروی صفت زمین ونهاد وی ومقدار آبادانی وویرانی وی وپیدا کردیم همه‌ناحیتهاء زمین وپادشاییهاء وی آنچ معروفست ، باحال هرقومی کاندرناحیتهاء مختلف‌اند ورسمهاء ملوك ایشان چونانك اندرین روزگار ماهست [۲a] باهرچیزی کی از آن‌ناحیت خیزد .

و پیدا کردیم همه شهرهاء جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهاء پیشینگان [ویا] دکرد[۳] حکیمان ، باحال آن شهر به بزرگی و خردی واندکی وبسیاری نعمت و خواسته ومردم وآبادانی وویرانی وی، و نهاد هرشهری از کوه ورود ودریاو بیابان باهرچیزی که از آن شهرخیزد.

۱ـ مینورسکی‌خویش‌نما[= Khwish - numa] خوانده‌است . ۲ـ ابی الحارث .
۳ـ [ویا] درمتن نسخه کمی محوشده‌است .

و پیدا کردیم نهاد دریاهاء همه جهان و جایهاء وی از خرد و بزرگ و مردابهای کاو را خلیج خوانند باهر چیزی که از آن دریا خیزد.

و پیدا کردیم همهٔ جزیرهایی که بورگست[1] از آبادان وی و ویران وحال مردم وی و هرچیزی که از آن جزیره خیزد.

و پیدا کردیم همه کوههاء اصلی کاندر جهانست و معدنهاء گوناگون کاندرویست و جانورانی کانجا باشند.

و پیدا کردیم همهٔ رود ها کی اندر جهانست بزرگ از آنجا کی پیدا شود تا آنجا کی اندر دریا افتد، یا بکار شود اندر کشت و برز، خاصه آن رودها کی اندرو کشتی تواند گذشتن از آنك آبهاء خرد [را] عدد پدید نیست.

و پیدا کردیم همه بیابانها و ریگهای که معروفست[2] اندر جهان با مقدار وی بدراز او پهنا.

§ ۲ـ سخن اندر نهاد زمین از آبادانی و ویرانی وی

۱ـ زمین گرد است چون گویی و فلك محیطست بروی، گردان بر دو قطب، یکی را قطب شمالی خوانند و دیگر را قطب جنوبی.

۲ـ و هر گویی که باشد[3] چون دو دایرهٔ بزرگ براو کشی که یکدیگر را بِبُرند برزاویهٔ قایمه، آن دو دایره مر آن گوی را بر چهار قسم ببرند، هم‌چنین زمین مقسومست بچهار قسم بدو دایره: یکی را دایرهٔ

۱ـ دراصل، کبزرگست. ۲ـ دراصل: کمعروفست. ۳ـ دراصل: کباشد.

الافاق خوانند، ودیگررا خط‌الاستوا خوانند. اما دایرة‌الافاق از ناحیت مشرق برود بآخر آبادانی زمین کی بر قطب جنوب بگذرد و برناحیت مغرب بگذرد تا باز مشرق رسد واین دایره آنست که جدا کند این نیمهٔ ظاهر آبادان اززمین،از آن‌نیمهٔ‌پوشیده کاندر زیرماست وخط استوا دایرهٔ است کی از حد مشرق برود و بر میانهٔ زمین بگذرد بر دورترین جایی ازهردو قطب تابمغرب رسد وهم‌چنین همی‌رود تاباز بمشرق رسد.

۳ـ و آبادانی اندر چهار یك شمالیست ازین نیمه کی بخط استوا پیوسته است، وبعضی نیز آبادانیست اندر چهار یك جنوبی، ازین‌نیمه‌بخط استوا پیوسته، و مقدار این آبادانی کاندر شمالست، پهنا شست‌وسه درجه است اندر درازنا صدوهشتاد درجه ، از آنك دایرهٔ مهترین کی گردزمین بر گرددسیصدوشست درجه‌باشد، ومقدار آبادانی کاندرناحیت‌جنوبست، هفده درجه‌و کسریست‌اندر صدوهشتاددرجه‌ومقدارمساحت این‌هردونه‌ـ یك‌همه‌زمینست، همه‌شهرهاءجهان و پادشاییهاء مختلف ودریاهاو کوهها و رودها و هرجایی که جانور اندرو مأوی دارد اندرین نه‌یکک‌زمینست که‌یاد[۱] کردیم .

٤ـاماناحیت مشرق آخرشهری ازوی قصبهٔ چینستانست اوراخمدان خوانند برلب دریاء سبزست، این دریارا رومیان اقیانوس مشرقی خوانند و تازیان بحرالاخضرخوانند و چنین گوید ارسطاطالیس اندر کتاب آثارـ

۱ـ دراصل : کیاد .

علوی که این دریا گرد زمین بر گردد، چون دایرة الآفاق و کشتی اندرین دریا [۲b] کار نکنند وهیچ کس این دریارا نبریده است و ندانند کی آخر اوبا کجاست وهرچند کی آبادانیست، این دریاهمی بینند ونتوانند بکشتی بریدن الّا مقداری کی بآبادانی سخت نزدیکست.

و همچنین بناحیت مغرب آخر شهرها او را سوس الاقصی خوانند که برلب آن دریاست کی او را اقیانوس مغربی خوانندو آب این دریامانده است بآب دریاء اقیانوس مشرقی برنگ و طعم وبوی وهمچنین هر چند کی آبادانیست اندر مغرب اندر ناحیت شمال و جنوب این دریا بدو پیوسته است و نتوانندبکشتی گذشتن الّا آنك نزدیکست بآبادانی.

پس ازین قیاس کردند و گفتند کی هر دو دریا یکیست کی گرد زمین برمیگردد بر مشرق ومغرب و برهر دوقطب بگذرد و از بهر این دریاست کی کس نداند کی اندران نیمهٔ دیگر چیست البته.

۵ ـ و اما خطّ استوا ازین نیمهٔ بیشترین اندر دریاء اعظم گذرد و از خط استوا اندر سوی شمال شست وسه درجه آبادانیست وازپس آن جانور نتواند بودن ازسختی سرما کانجاست تابقطب شمالی.

واما اندر ناحیت جنوب ازخط استوا بعضی دریادارد ودیگر سخت گرماست و مردمان آنجا ازطبع مردمی دورتراند، زنگیانند وحبشیان و آنچ بدین ماند و از پس آن تا به‌قطب جنوبی کس نتواند بودن از سختی گرماء او و باللّه التوفیق.

§ ۳ـ سخن اندر نهاد دریاها و خلیج‌ها

۱ـ نخست دریای اخضرست این کی اوقیانوس مشرقی گفتیم و حد او آنک معلومست از آخر عمارت جنوب تا بخطّ استوا و جزیرهٔ واق واق وشهرهای واق‌واق و ناحیت چینستان و کرانهٔ شهرهای تغزغز و خرخیز است و مرین دریارا هیچ خلیج معروف نیست.

۲ ـ ودیگر دریا، اقیانوس مغربیست و حد او آنک معلومست از آخر شهرهاء سودانست وشهرهاء مغرب وسوس الاقصی تا بخلیج رومی و آخر شهرهاء روم و سقلاب تا بجزیرهٔ تولی، مرین دریارا یکی خلیجست کی بدان خلیج این دریا بادریاء رومی پیوندد.

۳ ـ دیگر دریاء بزرگست کی آنرا بحرالاعظم خوانند. حدّ مشرق این دریا پیوسته است بدریاء اقیانوس مشرقی و مقدار سیکی ازخط استوا برین دریا گذرد وحدّ شمالی ازین دریا ازچین آغاز کنند و برشهرهاء هندوستان و شهرهاء سند بگذرد و برحدود کرمان و پارس بگذرد و همچنین بر حدود خوزستان وحدود بصره[۱] وحدّ جنوبی ازین دریا از جبل الطاعن آغاز کند و بر ناحیت زابج بگذرد و بر ناحیت زنگستان و جبشیان رسد وحدّ مغربی ازین دریا خلیجیست کاو گردهمه ناحیت عرب اندر گردد.

واین دریارا پنج خلیج است: یکی از آن خلیجیست ازحد حبشه بر دارد

[۱] مینورسکی صیمره خوانده است.

بسوی مغرب بکشد برابر سودان ، آنرا خلیج بربری خوانند و خلیجی دیگر
هم بدین پیوسته برود [به] ناحیت شمال فرود آید تا حدود مصر و باریك
گردد تا آنجا که پهناء او یك میل گردد ، آنرا خلیج عربی خوانند و
خلیج ایله نیز خوانند و خلیج قلزم نیز خوانند، و سیم خلیج از حد پارس
بر گیرد در میانهٔ مغرب و شمال بکشد تا آنجا کی میان وی و خلیج ایله
شانزده منزل بود بر جمّازه و آنرا خلیج عراق خوانند و جای عرب همه اندر
میان این دو خلیج است ، خلیج ایله و خلیج عراق و چهارم خلیج پارس
خوانند از حد پارس بر گیرد با پهناء اندك تا بحدود سند . و پنجم [۳a] خلیج
از حدود بلاد هند بر گیرد خلیجی گردد بناحیت شمال فرود آید آنرا خلیج
هندوی خوانند .

وهرجایی را از این دریاء اعظم بدان شهر وناحیت بازخوانند کی
بدو پیوسته است چونانك در [یاء] پارس و دریاء بصره و دریای عمان و
دریای زنگستان ودریای هند و آنچ بدین ماند واندرین دریا معدن همه
گوهرهاست کاز دریا خیزد و درازاء این دریا هشت هزار میلست و پهناش
مختلف است بهر جایی و اندرین دریا از حدّ قلزم تا بحدّ چینستان اندر
شبانروزی دو بار مدّ وجزر باشد . مدّ آن بود کاب بیفزاید وبرتر آید و
جزر آن بود کاب بکاهد و فروتر شود واندر هیچ دریاء دیگر مدّ وجزر
نیست الّا بفزودن و کاستن آبها اندر رودها .

٤ـ و دیگر دریای رومیانست اندر ناحیت مغرب وصورت آن دریا

چون صورت صنوبر است . و حد مغربی ازوی پیوستست بدریاء اقیانوس مغربی وحد شمالی این دریا شهرهاءِ اندلس و افرنجه‌وروميانست وحد مشرقی این دریا شهرهاء ارمینیه و بعضی از روم وحد جنوبی از وی شهرهاء شام و مصر وافریقیه و طنجه است . مرین دریارا دو خلیجست یکی آنك بدریای اقیانوس‌پیوندد ودوم خلیجیست بر کردار رودمیان‌روم ببُرد و بر کنارهٔ قسطنطنیه بگذرد و بدریای گُرزیان رسد و هیچ دریا نیست کی گرداگرد او آبادان‌تر ازین است ودرازاء این دریا چهار هزار میلست وپهناش مختلف‌است . وبیشترین پهناء خلیج قسطنطنیه چهار میل‌است. وباریکترین جاییی‌ازخلیج مغربی ده فرسنگست و ازین کران بدان کران دیگر نتوان دیدن.

۵ ـ دیگر دریای خزر است ، ناحیت مشرق‌ازو بیابانیست کی بغوز وخوازرم پیوسته‌است. وناحیت شمال‌بغوز وبعضی از خزران پیوسته‌است و ناحیت مغرب ازوبشهر هاء خزران و آذربادگان پیوسته‌است وناحیت جنوب ازوی بشهرهاء گیلان ودیلمان و طبرستان و گرگان پیوسته است و این دریا را هیچ خلیج نیست . و درازاء این دریا چهارصد فرسنگست اندر پهنــاء چهارصدفرسنگ‌و از او هیچ چیز [۱] نخیزد مگر ماهی .

۶ـودیگردریای گُرزیانست اورا دریای بنطس‌خوانند وحد مشرق

۱ـ دراصل : هیچیز .

او حدود الآن است . و حد شمال جایهاء بجناك و خزران و مروات و بلغار اندرونی وصقلاب است. وازحد مغرب او ناحیت برجانست، وازوی حد جنوب ناحیت رومست ودرازاء این دریاء هزاروسیصد میل است ، اندر پهناء سیصد و پنجاه میل است .

۷ـ دیگر دریای خوارزم است، ازخوارزم بر مقدار چهل فرسنگ اندر میان مغرب و شمال واز گرد او همه جای غوزیان است و گرد بر گرد این دریا سیصد فرسنگ است و این هفت دریاست. وبیرون ازین، دریایکهاء خرد بسیارست تلخ وشیرین. اما دریایکهاء خرد که آبش شورست یازده دریاست: یکی دریای:

۸ـ ماوطس باخر حد صقلابست اندر جهت شمال ودرازای این دریا صد فرسنگست اندر پهناء سی فرسنگ از دریای گرزخلیجی بدو ـ پیوندد. وازین دریاخلیجی باقیانوس مغربی پیوندد واز گرد اوویرانیست.

۹ـ ودوم دریای کبوذان بارمینیه درازاء او [۳b] پنجاه فرسنگ است اندر پهنای سی فرسنگ . اندرمیان این دریا دهیست کبوذان گویند و این دریارا بدان ده باز خوانند و از گرد او آبادانیست و اندر اوهیچ جانورنیست از شوری آبش مگر کرم .

۱۰ـ وسیم دریاء مرده اندر شام واندروهیچ جانور نیست البته از تلخی آبش . درازاء او سه روزه راهست اندر پهناء دوروزه .

۱۱ ـ چهارم دریای نویطه[1] است اندر روم درازاء سه روزه اندر پهناء دوروزه و گرد او آباد انیست و اندروماهی بسیارست . ۱۲ ـ وپنجم دریاء صماطی[2] هم اندرروم ، اندر درازاء سه روزه واندر پهناء یك روزه و از گرد او آبادانیست و اندراوماهی بسیار و گویند کی اندرواسب آبیست . ۱۳ ـ ششم دریای یون اندر پارس بنزدیکی کازرون درازاء اوده فرسنگست اندر پهناء هشت فرسنگ واز گرد او آبادانیست واین دریا را منافع بسیارست ۱٤ ـ هفتم دریای باسفهر ی[3] اندرپارس بنزدیکی شیراز درازاء اوهشت فرسنگ اندر پهناء هفت فرسنگ . از گرداو آبادانی و کم منفعت ۱۵ ـ هشتم دریای جنکان اندرپارس درازاء اودوازده فرسنگست اندر پهناء ده فرسنگ و این دریا ییی با منفعت است و از گرد او آبادانی ۱٦ ـ ونهم دریای بجکانست[4] اندر پارس درازاء [او]بیست فرسنگ است اندر پهناء پانزده فرسنگ و اندروی نمك بندد و از گرد اوجای دد گانست و ازین دریا چشمهٔ بگشاید بحدود دارا گرد و همی رود تا بدریا رسد . ۱۷ ـ دهم دریای توز کوك[5] اندرخلّخ درازاء اوده فرسنگ است اندر پهناء هشت فرسنگ واندرو نمك بندد . هفت قبیلت خلّخیان را نمك از نجاست ۱۸ ـ یازدهم دریای ایسکو کست[6] میان چگل و تغزغز درازاء اوسی فرسنگ اندر پهناء بیست فرسنگ وشهر برسخان بر کران این دریاست .

و اما دریائکهایی که آبش شیرینست عدد او پدید نیست ، بهری را

۱ـ این کلمه تصحیف و تغییر شکلی است از «فارطه» که ابن خرداد به (ص۱۱۳) ذکری از آن کرده است . ۲ـ میماطی . ۳ـ باسفویه. ٤ـ بختگان . ٥ـ توزگول . ٦ـ ایسی گول.

دریا خوانندو بهری را بطیحه خوانند. آنك معروفست الا [آ]نك دریا خوانند هفت دریاست ۱۹ ـ یکی دریای مصر کان را بحیرهٔ تِنّیس خوانندو بدریای روم پیوسته است و رودنیل اندروهمی ریزد. این دریا بتابستان شیرین بود وبزمستان کی رود نیل اند کی بود شور شود. واندرمیان این دریادوشهر است یکی تنّیس نام و یکی دِمیاط. همه جامهاءِ با قیمت کی از مصر خیزد ازین دو شهر خیزد درازاء این دریاء پانزده فرسنگ است اندر پهناء پانزده فرسنگ ۲۰ ـ دوم دریاء طبریّه اندرشام درازاء او دوازده فرسنگ اندر پهناء هفت فرسنگ. ۲۱ـ سیم دریاء تنتیه[۱] اندر روم. از گرداو آبادانی درازاء او هشت فرسنگ اندر پهناء پنج فرسنگ. ۲۲ـ چهارم دریاءِ رَیس اندر روم، از گرداو آبادانی در ازاء او پنج فرسنگ اندر پهناء پنج فرسنگ. ۲۳ـ پنجم دریای ارزن اندرپارس بنزدیکی شیراز، ماهی شیراز ازین دریاست درازاء ده فرسنگ اندر پهناء هشت فرسنگ. ۲٤ ـ ششم دریای زره بسیستان از گرد او آبادانیست و دهها، مگر از آن سوی کی به بیابان باز دارد، درازای او سی فرسنك است اندر پهناء هفت فرسنگ و گاه بود کی آب این دریاء زره چندان بود کی ازو رودهای خیزد کی بکرمان بگذرد و بدریای اعظم شود [4a]. ۲۵ ـ هفتم دریاژه کاندرحد سبروشنه[۲] است کی ازچهار رود پیوندد کی از بُتمان گشاید اندرمیان کوهها ست. ازو رودی بگشاید کی آب سمرقند وبخارا وسغد از نجاست، مقدارچهار

۱ ـ تنتیه < ٭ Niqiya = ٭ Nicaea
۲ ـ شاید، سیروشنه بایاء مجهول که همان اسروشنه است.

فرسنگ اندر چهار فرسنگ .

واین از آن دریایکهای است کی معروفست و مرورا اندر کتبهاء اخبار یاد کرده است و بیرون ازین دریایکهاء خرد بسیا رست ، چون دریایکهاء کی۲۶ ـ یکی ازو اندر کوهها گوزگانست اندر مانشان بنزدیکی بستراب ، درازاء او فرسنگی اندر پهناءنیم فرسنگ . و۲۷ ـ چنانك اندر کوهها طوسست و کوهها طبرستانست ولکن نه معروف اند ونه قدیم ویاوقت بود کی خشك شود چنانك هیچ آب نماند از بهر آن یاد نکردیم .

و اما آبهایی کی آنرا بطیحه خوانند آن بسیارست و لکن آنچ معروفست نُه بطیحه است ۲۸ ـ ۲۹ـ۳۰ ـ سه اندروی[۱] ویرانی جنوبست از آن سوی نوبه بنزدیك جبل القمر کی ازوده رود بگشاید از هر پنجی یکی بطیحه بندد آنگه از هر بطیحه سه رود بگشاید و بیکجا گرد آید واز آن هر شش یکی بطیحه بندد آنگه ازین بطیحه رود نیل بگشاید و بمیان نوبه وبلاد مصر بگذرد تا بدریاءِ تِنّیس افتد . ۳۱ ـ ۳۲ ـ و دو دیگر دو بطیحهٔ بصره است و از گرد وی آبادانی و دهها و شهرکهاء بسیارست . ۳۳ ـ یکی بطیحهٔ کوفه است و از گِرد او آبادانی بانعمت بسیار . ۳۴ ـ وهفتم بطیحه بخارا او را آوازهٔ بیکند خوانند ، اندر بیابانست . ۳۵ ـ وهشتم اندر اعالی چینستان ، اندر حدود شهر خمدان . ۳٦ ـ ونهم اندر شمال چینستان .

---

۱ ـ کلمهٔ «وی» زائد بنظر میرسد .

وهمهٔ این دریاها و بطحیهاییی است کی آبش شیرینست و اندرو ماهی بسیارست و صیّادان اندرو کار کنند و آن بطیحها کی جزاینست گاه آید کی خشك شود از بهر آن یاد نکردیم .

§ ٤ـ سخن اندر جزیرها

هر زمینی کی اندرمیان دریا بود از روی آب برتر ، یا هر کوهی کی اندر میان دریا بود آنرا جزیره خوانند .

۱ ـ اما اندر دریاء اقیانوس مشرقی یکی جزیره است معروف و اورا ۱۴ ـ جزیرة الفضّه خوانند ، اندرو درختان ساج است و آبنوس بسیار و معدنهاء سیمست و اندرو هفت رود بزرگ است کی هم ازین جزیره بیرون آید ، ازهفت جای مختلف و اندرین دریاریزد و اندرین جزیره شهریست بزرگ و معروف از شمار چینستان است . اورا شهر جزیرةالفضّه خوانند، آبادانست و بسیار مردم .

ب ـ واما اندر دریاء اعظم سیزده جزیرهٔ معروفست . ۲ ـ ودو کوه آبادان یکی کوه از ناحیت جنوبی آید وبدین دریا اندر آید و دیگر از ناحیت شمال برود و بدین دریا اندر آید، برابر وی و این دو کوه را[۱] اندر کتبهاء بطلمیوس مذکورست وهریکی ازین کوه بعضی برخشك است و بعضی بر آب . ۳ ـ و اما جزیرهٔ نخستین ازین دریاء اعظم او را جزیرة الذهبیه خوانند ، گرد او مقدار سیصد فرسنگست واندرو معدنهاء

۱ـ «را» دراین جمله زائد بنظر میرسد

زرست و آبادانی بسیارست ومردمان اورا زنگیان‌واق واقی خوانند وهمه برهنه‌اند ومردم خوار و بازرگانان چینستان بسیار آنجا روند و آهن برند وطعام وبه ایشان فروشند بزر، باشارت بی آنك با یکدیگر سخن گویند [4b] ٤ ـ و دیگر جزیرهٔ است اندرین دریا نام او طبرنا، گرد او هزار فرسنگست و گرد او پنجاه و نه جزیره است بزرگ‌و آبادان و ویران و اندرو شهرها و دههاء بسیارست و اندرو کوهها و رودهاء بسیارست‌واندرومعدنهاء یاقوتست ازهمه‌رنگ واین جزیره برابرسرحد میان چینستان و هندوستان است واندرو شهریست بزرگ او را مُوس خوانند، بدین کرانست کی بهندوستان باز دارد. هرچه ازین جزیره خیزد بدین شهر آرند وازاین جای‌بشهرهاء جهان‌برند. ٥ ـ سیم‌جزیرهٔ ـ الرامی بحدود سرندیب اندر جنوب از وی و اندرو مردمانی‌اند سیاه، وحشی وبرهنه، غواصی کنند و این جای مرواریدست و ازین جزیره عنبر خیزد ودارپرنیان‌و کرگ جانور وعنبربرابر آهن‌بفروشند وبیخ این دارپرنیان کی ازین جزیره خیزد تریاکست از همه زهرها. ٦ ـ چهارم جزیره صریح[1] اندرمغرب سرندیب‌اندرو درختان کافورست‌ومردم وحشی و مار بسیار. ٧ ـ وپنجم جزیرهٔ‌است اورا جابه و سلاهط[2] خوانند ازوعنبر بسیار افتد و کبابه و صندل و سنبل و قرنفل. ٨ ـ ششم واندر مغرب این جابه جزیرهٔ‌یست او را بالوس خوانند میانشان دو فرسنگست واندرو

---

١ ـ زابج. ٢ ـ «جابه‌وسلاهط» جاوه‌وسوماترای‌امروزی‌است.

مردمانندسیاه‌ومردم‌خوار‌وازو کافورنیك وجوزهندی‌وموزونی‌شکرافتد.

۹ ـ هفتم اندر جنوب بالوس جزیرهٔ است کله خوانند پادشای جابه هندوست ، میان‌بالوس و کله‌دوروزه راهست واندروخیزران بسیار روید و معدن ارزیر است . ۱۰ ـ و هشتم جزیرهٔ بنکالوس[۱] خوانند ، اندر مغرب کله است و میان ایشان شش روزه راه است مردمان او برهنه اند بـا بازرگانان اندر آمیزند ، خواستهٔ ایشان آهنست و طعامشان موزست و ماهی وجوزهندی و این جزیره از شهر ملی بربیست روزه را هست . ۱۱ ـ نهم جزیرهٔ است بنزدیك‌سندان هرنج خوانند وازو کافوربسیارخیزد ۱۲ ـ دهم جزیرهٔ لافت است واندر و شهری خرم است مراورالافت خوانند واندرو کشت وبذرست و نعمت بسیار و آبهاء خوش و از همه جهان ببازرگانی بآنجا روند واین جزیره برابر پارس است. ۱۳ ـ یازدهم جزیرهٔ ناره است برخط استواست‌برمیانهٔ آبادانی‌جهان ، طول اوازمشرق تا مغرب نود درجه است وزیجها ورصدها وجای کواکب‌سیاره و ثابتات بدین‌جزیره‌راست کرده‌اند اندر زیجهاء قدیم واین جزیره استواالليل والنهار خوانند . ۱٤ ـ دوازدهم جزیرهٔ وال‌خوانندبرابرپارس‌است‌واندرو دهها‌ء بسیارست وبانعمت و جای منزل کشتیست . ۱۵ ـ وسیزدهم جزیرهٔ خارك خوانند اندر جنوب بصره ومیان بصره و خارك پنجاه فرسنگست واندروشهریست‌بزرگ وخرم‌مراوراخارك خوانند، بنزدیك اومروارید

۱ـ ☆ لنکابالوس .

یابند مرتفع وباقیمت . ١٦ ـ و دیگردو جزیرهٔ خرداندیکدیگر پیوسته اوراسقیطرا خوانند بنزدیکی بلاد عمان جایی کم نعمت و بسیار مردم و اندرین دریا جزیرهاء بسیارست و لکن ویرانست ونه معروف وخرداز بهر آن یاد نکردیم .

١٧ ـ واندرین دریا برابر بادیهٔ شام کوههاست آنرا فاران وجبیلات خوانند ، دریای[٥a] آنجا دایم با موج باشد و آشفته .

ج ـ واما اندردریای‌اقیانوس مغربی بیست‌وپنج جزیره است‌معروف کی نام آن اندر کتاب بطلمیوس پیداست، شش جزیره از وی‌برابر بلاد سودانست ، آنرا الجزایرالخالیه خوانند و اندرومعدنهاء زرست،هرسالی یکبار مردمان ازناحیت‌سودان و شهرهای سوس‌الاقصی بروند و از آن معدنهازر آرند و آنجاکس‌مقیم نتواند شدن ازسختی گرما ١٩٠ ـ هفتم جزیره عدیره[١] آنجاست کی دریاء روم بدین دریاپیوندد و ازوچشمهٔ‌آب بزرگ بگشایدودهنهٔ‌خلیج‌دریاء روم گردد . وهشتم‌ونهم‌دوجزیره است بیکدیگرنزدیك یکی را٢٠،ـ رو ذس‌خوانندویکی‌را ٢١ـ ارواذخوانند برابر بلادالرومست،رصدهاءیونانیان‌مر کواکب‌را اندرین‌دوجزیره‌بوده است. دهم ویازدهم‌دوجزیره‌است‌میانشان‌نیم‌فرسنگ برابر آخر حدروم از ناحیت‌شمال آنر٢٢ـ جزیرهٔ‌مردان‌و٢٣ـ جزیرهٔ زنان‌خوانند،اندرجزیرهٔ مردان‌همه مردان اند واندر دیگر همه‌زنانند به هر یك‌سال‌چهارشب همه

١ـ غدیره

بهم آیند از بهر توالد را و فرزند نرچون سه ساله شود بجزیرهٔ مردان فرستند، واندرجزیرهٔمردان سی‌وشش‌رودست بزرگ که‌هم‌ازنجابر آید اندر دریا افتد و اندر جزیرهٔ زنان‌سه رودست هم چنین. و از پس این جزایر اندر ناحیت شمال این دریا دوازده جزیره است ، مرانرا جزیرهاء ۲٤ ـ برطانیه خوانندبعضی آبادان است وبعضی ویران‌واندرو کوههاست ورودها و دهها، بسیار و معدنهاء گوناگون. و بیست و چهارم جزیرهٔ ۲۵ ـ طوس‌خوانند اندرشمال این جزایر برطانیه درازاء اوصد فرسنگست ازویك آب بزرك بگشایدوبرخشك ریزدو راست برود تابدریای‌ماوطس کی اندر شمال‌صقلابست چنانك‌یاد کردیم. وبیست‌وپنجم جزیرهٔاست کی اورا جزیرهٔ۲۶ـ ثولی‌خوانند ، بعضی ازشهرهاء شمالی‌را طول ازین جزیره گرفته‌اند و این آن جزیره است کی آن دایرهٔ موازی مرخط استوارا کی برین جزیره گذرد بآخر حدود آبادانی‌جهان بگذرد از ناحیت شمال .هر جزیرهٔ کی‌معروفست‌اندر دریای‌اقیانوس مغربی اینست کی یاد کردیم .

د ـ و امّا اندر دریای روم شش جزیره است آبادان و دوکوه ، یکی را ۲۷ ـ جبل طارق خوانند یك سر او اندر بلاد اندلسست ودیگر سر اندر آن خلیج کی‌از دریاءروم‌باقیانوس‌پیوندداوندرومعدن‌سیم است وازو داروهایی‌خیزد کی از آن زمین افتد چون جنطیانا و آنچ بدین ماند. و دیگر را ۲۸ ـ جبل القلال خوانند بنزدیك شهر رومیه است اندر

مغرب از وی کوهیست کی گویند کی هرگز هیچ کس بر سر وی نتوانست رفتن از بلندی و از و صیدها خیزد و چوب وهیزم. و اما آن شش جزیره یکی را جزیره ۲۹ـ قبرس خوانند گردوی سیصدو پنجاه میلست واندرو معدن سیمست و معدن مس و معدن دهنج، برابر قیساریه وعکه وصور نهاده است. جزیرهٔ دوم او را جزیرهٔ ۳۰ـ قریس خوانند اندر شمال این جزیره است و از گرد او سیصد و پنجاه میلست. سیم را جزیرهٔ ۳۱ـ بالُس[۱] خوانند از گرد او سیصد میلست. چهارم را جزیره ۳۲ـ صقلیه خوانند به نزدیکی رومیه، کوهی بزرگ از گرد این جزیره بر آید. [ob] وخزینهٔ رومیان اندرین جزیره بودی اندر قدیم از استواری این جزیره، در ازاءِ او هفت منزلست اندر پهناء پنج منزل، پنجم را جزیره ۳۳ ـ سردانیه خوانند اندرجنوب رومیه گرد او سیصد میلست. ششم جزیرهٔ ۳٤ـ اقریطس اندر شمال اطرابلس است برابر وی، گرد وی سیصد میلست، و این هر شش جزیره آبادانست و با نعمت بسیار وبا شهرها و روستاها و مردم بسیار و بازرگانان و لشکر و خواستهاء بسیارست، و این جزیرها [ء] درياء روم آبادانترست از همه جزیرهاء عالم.

هـ ـ و اما اندر دریای ارمینیه یك جزیره است بر او یك دهست آنرا ۳۵ـ کبودان خوانند جایی با نعمت ومردم بسیار.

و ـ و اما اندر دریای خرزان دو جزیره است یکی برابر در بند

۱ـ یابس.

خرزان است آنرا ۳٦ـ جزيرة الباب خوانند از نجا روین خیزد کی بهمهٔ جهان ببرند و رنگ رزان از آن بکار برند . دیگر جزیرهٔ ۳۷ـ سیاه کوهست ، گروهی تر کانند از غوز آنجا مقیم گشته و اندر دریا و اندر خشک دزدی کنند . جزیرهٔ دیگر هست اندرین دریا و لکن گوشهٔ از وی بخشک پیوسته است برابر دهستانست آنرا ۳۸ـ دهستانان سر خوانند واندرو اند کی مردم است، صیادان بازاند و حواصل و ماهی .

ودیگر هیچ جزیرهٔ نیست بزرگ و معروف و آبادان اندر همهٔ جهان الّا اینك ما یاد کردیم و این همه دریاها وخلیجها وجزیرهاصورت کرده‌ایم چونانك هست و بدان جای کی هست وبالله القوه .

§٥ـ سخن اندر کوهها و معدنهای کی اندروی است

نهاد کوه بر دوضربست یکی کوه اصلی است کی از ناحیتی برود بناحیتی دیگر جایی باریك گردد و جایی سطبر جایی راست رود و جایی کژ تا آنجا کی به بُرد ، آنرا عمود کوه خوانند . دیگر شاخهاء کوهست کز عمود کوه بر گیرد و همی رود همچنان تا آنجا کی بِبُرد وآنرا شاخ کوه خوانند چون درختی کی او راشاخهاء بسیار باشدوباشد کی آن شاخ را نیز شاخ بود مثال کوه همچنین است . وهر کوهی که عمود وی اندر میان شهرها وروستاها گذرد آنرا شاخهاء بسیار بود و هر چه اندر میان بیابان و لب دریا و لب رود گذرد آنرا شاخ اندك باشد .

وامّا عمودهاء کوه، بیشترین بایکدیگر پیوسته‌است.

۱ـ امّا نخستین کوهی اندرناحیت مشرق آن کوهست که او را الطاعن‌فی‌البحر گفتیم. کی نیمهٔ او برخشك است ونیمهٔ اندر دریا.

۲ـ ودیگر کوه سرندیبست، این کوهی‌است‌صدفرسنگ درازای وی و بلندست چنانك جایها هست کی کس بر آن سر نتواند شدن و از سرندیب تا دامن کوه دو روزه راهست و اندرین کوه معدن یاقوتست ازهمه رنگ واندررود کدهای وی الماس است والماس اندرهمه جهان جایی دیگرنیست وزمین او ازسنباده است واندر آنجا ازدریا کی بدو نزدیکتراست مرواریدست با قیمت. و اندر وی سنبل و قرنفل و قاقله وجوز بوا وهمه افواه بسیارست و اندرو درخت جوزهندی بسیارست و دارپرنیان و خیزرانست واندر وی آهوی مشك‌استو حیوان زباد است. [6a] و کرگ است، و برونشان پای مردم‌است بسنگ فرو شده، گویندنشان پای آدم است علیه السلام. واندر وی مرد مانند برهنه واین کوه اندر اقلیم نخستین است.

۳ـ واز گوشهٔ این کوه کوهی بردارد بدو پیوسته، میان آخر هندوستان واول‌حدچینستان آنرا کوه مانسا خوانند بناحیت شمال فرود - آید تا آنجا کی باخرهندوستان و اول‌تبت رسد وهمچنین بناحیت شمال فرود آید میان تبت وچین تا آخر حدرانگ‌رنگ‌ازتبت، انگه عطف

کند ازسوی مغرب وهمی رودمیان چین و ناحیت نزوان از تبت میان مغرب وشمال تا آخر تبت و انگه برود میان تُوَسمت ومیان حدود چین تا آخر بیابان آخر چینستان همی رود میان شهرهاء ماوراءالنهر وشهرهای ترکستان تاحدود طراز وشلجی و آنجا این عمود بِبُرد.

٤ـ اما آنجا کی آخر حد هندوستانست واول تبت شاخی بر گیرد مقدار پنجاه فرسنگ ازمشرق بچینستان اندر رود وازانجا کی آخر تبت است همچنین شاخهاء بسیار بر گیرد ازسوی مشرق وازسوی مغرب واندر پرا کند وازنجا کی حدود ماوراء النهرست شاخها بر گیرد بسیار و از هریکی از آن شاخها شاخهای بسیار بر گیرد واندرهمه ناحیت ماوراءالنهر اندر پرا کند و این شاخهایی است کی اندر و معدنهاء سیم و زر است وسرب و آهن وداروهای بسیار.

٥ـ واندرنواحی چینستان هژده کوه است خردو بزرگ ازیکدیگر بریده وبهرجانبی پارهٔ پرا کنده اندرهمه ناحیت واندرچهارده کوه از آن معدنهاء زرست.

٦ـ دیگراندر آخرحدترکان تغزغزی آنجا کی پیوسته است بچین کوهیست مقدار چهل فرسنگ درازای وی آنرا کوه طَفقان خوانند.

٧ـ وهم بنزدیکی طَفقان اندر ناحیت تغزغز کوهی بر گیرد وسوی

مغرب همی رود اندر میان تغزغز و یغما و خرگاهها؛ مختلف تا بکوه مانِسا پیوندد، بنزدیکی رودخولندغون آنرا کوه اِغراج اَرت خوانند و هریکی ازین کوه اورا نامهاء بسیارست زیراك هرجاییی را ازین کوهها بنام آن ناحیت یا آن شهر باز خوانند کی بدو نزدیکتراست.

۸ـ و دیگر ازاول حد تغزغز از نزدیکی دریاء ایسکوك[۱] کوهی بر گیرد وهمی‌رود تا آخر تُخسیان[۲] واول حد خَلّخ و انکه عطف کند و شاخی بناحیت قومی از خرخیز باز گردد آنرا کوه تولس خوانند واندرین کوه سُمورست وسنجاب و آهوی مُشك بسیار واندران عطف کی بناحیت خرخیز باز کشد حیوان مشك است و خُتو وسنجاب وسمور.

۹ـ ودیگر ازناحیت کُولی از کنباته[۳] ازهندوستان کوهی بر گیرد و بسوی مشرق همی‌رود تاصمور[۴] وازنجا تاناحیت شمال فرود آید میان مملکت دهم ومملکت رای ازهندوان تا بحدود هِیتال، انکه این کوه بدو شاخ گردد.

۹Aـ یك شاخ از سوی شمال بحدود طِیثال و نِیتال[۵] فرود آید ومیانهٔ آخر هند وتبت بگذرد برشمال حدود بلور وسمرقنداق وشکنان [و]وخان وبرجنوب بیابان‌همی‌رود تابحدود ژاشت[۶] فرود آید میان مغرب وشمال‌وبحدود[6b]بتمان ازماوراءالنهر بگذرد تابحدود سَرُوشَنه بر آید

۱ـ ایسی گول. ۲ـ تخس. ۳ـ کنبایه. ٤ـ کلمهٔ «صمور» زیاد روشن نیست و «صور» نیزخوانده میشود. ۵ـ نپال؟ ٦ـ راشت.

و اما این کوه را از حدود شکنان [و]و خان و ژاشت شاخهاست بسیار وبی‌عدد.

۹Aa واما ازمیان وخان وژاشت شاخهاء بسیار بر گیرد واندرحدود ختلان پرا کند وانجا معدنهاء سیم وزرست وازشاخهاء ختلان یك شاخ بردارد وبا شاخی ازحدود بتمان هردویکی شوند و ازیشان شاخهاء بسیار بردارد واندر ناحیت چغانیان افتد و آنجا بپرا کند و آنجا کی آن عمود اصلی ببتمان رسد بدو شاخ شود و چون بحدود شرشنه[1] آیند باز هردو یکی شوند. و از حدود بتمان شاخی بر گیرد و اندر میان بتمان دریاژه و میان چغانیان بگذرد بر حدود سمرقند و سغد برود تا بحدود بخارا. وهمچنین‌هریکی‌را ازاین‌شاخهاشاخهاست اندك وبسیار.

۹B ـ و آن شاخ دیگر از حد هیتال اندر میان هندوستان برود برحدود قِنَوْج بگذرد میان‌مملکت‌جابه‌خشك‌ومملکت‌لحرز بگذرد و آنجااورا کوه‌قسك‌خوانند، همچنین‌برود اندرشمال‌حدودقشمیر[و]ویهند[2] ودُنپور ولمغان برجنوب‌بلور وشَکنان [و]وخان وبدخشان همی گذرد وبرجنوب روستاهاء ختلان بگذرد تااندرحدود تخارستان‌افتدمیان‌طارقان وسکلکند و خلم وسمنگان برجنوب بلخ بگذرد و اندر حدود سَان وچهاریك افتد از گوز گانان.

۱ـاین کلمه همان «سرشنه» است که کاتب حرف اول‌آنرا شین نوشته است. قبل ازاین کاتب این کلمه را بشکل «سبروشنه» نیز نوشته بود. ۲ـویهند.

Ba۹ وانگه‌عطف کنداز‌سوی‌مغرب‌میان مغرب‌و‌شمال‌بیلادغور رود بر جنوب اسفزار و هری و بوشنك و نشابور بگذرد انگه میان نشابور و سقروار[۱] براه فرود آید ، ازسوی شمال و باز روی بمغرب نهد بر شمال سمنان وری بگذرد واندر ناحیت دیلمان افتد تا بآخر حدود گیلان .

Bb۹- و این کوه چون از حدود بلخ عطف کند اندر حد مَدراز تخارستان بدان نواحی چندان شاخ خرد و بزرگ از وی بردارد کی عدد وی‌خدای داند . و از هرشاخی از وی‌شاخ بسیار بردارد و اندرحدود تخارستان واندراب‌و‌پنجهیر‌وخاویانه[۲] و بامیان‌وبعضی‌ازحدود گوزگانان و بُست ورخد وزمین داور و غزنین اندر پرا کند و تا بحدود سند بکشد و اندرین شاخها معدنهاء سیمست وزر . و چون عمود این کوه بنواحی غور رسدشاخی‌ازوی بر گیرد و گرد اندر آیدچون‌انگشتری بازباهم‌رسد واین کوه‌یکی گرددواندر میان این‌حلقه گروهی[۳] ... وازین حلقهٔ کوه یك شاخ بزرگ بر گیرد با آن شاخهاء دیگر بسوی مشرق اندر آید بحدود بست وغزنین اندر پرا کند و همچنین بحدود اسبزار این کوه را شاخهاست خرد کی بروستاهای او اندر پرا کند .

{و همچنین بناحیت کوهستان و کومش وحدود دیلمان این کوه را شاخهاست بسیار}[۴].

۱- این کلمه تصحیفی از « سفزوار » است که همان‌سبزوار باشد . ۲- جاریانه = جارپایه؟
۳- سه یاچهارکلمه افتادگی دارد . ٤- این جمله بایددر بخش Ba ۹ آمده باشد .

۹Ba- و اما این عمود کوه چون بحدود سان و چهاریك رسد از گوزگانان بدو شاخ [۷a] گردد یك شاخ آنست کی پدید کردیم، ودیگر برشمال او برود ازجهت مغرب میان کُندَرم و انبیر فرود آید وبرمیان گُرزوان و جهودان بگذرد و میان بَشین و دزّه و میان مررود و بغ شور بگذرد و برجنوب سرخس برود. انکه بناحیت شمال فرود آید بحدود طوس وباورد ونسابرود تابحدود گرگان رسد. انکه یکی درهٔ آید سه روزه راه درازاء او، و پهناء او تنگ آنرا دره دینارزاری خوانند و آن کوه کز آن سوی دره است از حدود سبرا ین فرود آید تا بحدود گرگان انکه روی میان مغرب و جنوب بنهد بر جنوب آمل وشهرهای طبرستان همی‌روذ تابحدود شهرری، انکه با آن عمود دیگر پیوندد کی صفت کردیم و هر دو عمود یکی گردند و ازنجا برود تا بآخر ناحیت گیلان چنانك پدید کردیم واین کوه را ازحد هندوستان کی ابتداء اوست تا بحد گیلان کاخر اوست کمر زمین‌خوانند و بتازی منطقة الارض.

۱۰- و دیگر اندر ناحیت کرمان کوههاست از یکدیگر بریده آنرا کوههاء کرمان خوانند. یکی را از آن کوهها کوه کوفج خوانند اندرمیان بیابانست ودرازاءاو ازدریاست تاحدود جیرفت و آن‌هفت کوه است بیکدیگر پیوسته وهر کوهی از آن هفت کوه مهتری دارد

وعامل سلطان اندر آن کوه نشود و آن مهتران هرسالی مقاطعه هر کوهی گرد کنند وبفرستند واین هرهفت یکدیگر را طاعت ندارند ومردمان آن کوه را کوفجیان خوانند و ایشانرا زبانیست خاصه و جاییست بانعمت بسیار و سخت استوار است و آن بلشکر و جنگ نتوان گشادن و میان این کوه و جیرفت شاخکهاء کوهست و آن جای را کوهستان بوغانم خوانند. دیگر کوه بارجانست درازاء او ازحد جیرفت تا حدبم و اندرین کوه معدن سربست و مس و سنگ مغناطیس وبرودودهست: یکی را کفترخوانند ودیگررا دهك. ودیگر کوه جیرفت، کوهیست درازای او دو روزه راه و اندرین کوه معدنهاء بسیار است. و دیگر کوهیست کوه سیم خوانند دو کوهست خُرد بیکدیگر پیوسته میان ختر[۱] وجیرفت واندرو معدن سیمست.

۱۱ ـ و دیگر اندر ناحیت پارس کوهیست برگیرد از میان بسا ودارا گردو روی بمشرق نهدو همی رود تابسرحد کرمان، انگه عطف کند و بشمال فرود آید تا بحد تاس وروذان، انگه عطف کند و روی بمغرب نهد و همی رود تا بسرحد میان پارس وخوزستان، انگه ازنجا عطف کند وبناحیت شمال فرود آید میان کَرَه[۲] بودلف وسپاهان فرود آید وبشهرهای جبال فرود آید تابحدود همدان بگذرد. انگه برجنوب همدان بگذرد

۱ـ خبر؟ ۲ـ کرج.

و میان شمال و مغرب همی‌رود تا بحدود مراغه رسد از آذربادگان وانگه ببرد و این کوه را اندر کورالجبال[۷b]چندان شاخست کی هیچ شهری نماند الّا کی بنزدیك او شاخیست ازین کوه .

وهمچنین اندرناحیت پارس این کوه را شاخهاست بسیار ونیز کوه‌هاست پیوسته وبریده ، چندانك بنزدیکی هرشهری از شهرهای پارس کوه است . وهمچنین این کوه را شاخهاست بنزدیکی سپاهان کی اندر خوزستان بپرا کند و این کوه را بنزدیکی سپاهان کوه جیلو خوانند .

۱۲ ـ دیگر کوهیست اندر ناحیت شمال میان حد کیماك و اول خرخیزازسرحد کیماك بر گیرد وازسوی مشرق برود تابحد خرخیزانگه عطف کند و بناحیت شمال فرود آید تا آنجا کی آبادانی جهان ببرد ازسوی شمال این کوه را کیما کیان کند اور باغی[۱] خوانند .

۱۳ ـ دیگر بناحیت آذربادگان کوهیست خرد بنزدیکی اردویل آنرا کوه سَبلان خوانند .

۱٤ـ ودیگربنواحی ارمینیّه کوهیست ابتداء او ازعراق برود از تِکریت آنجا اورا کوه بارماخوانند. همچنین همی‌رود برمیان حدارمینیه و آذربادگان تابحدود بردع رسد .

۱ـ کندا اورتاغی .

۱۵ ـ و دیگر دو کوهست هم اندرین ناحیت از یکدیگر بریده یکی بزرگتر، آنرا کوه حارث خوانند وبر سر آن نتوان رفت از صعبی راه و بر او دایم برفست و سرماست وبسیاری از شهرهای ارمینیه را هیزم وصید ازین کوه است. و آن دیگر را حویرث خوانند همچنانست ولکن کمتر از حارثست.

۱۶ـ واندر ناحیت جزیره دو کوهست خرد [و] بریده یکی را کوه جودی خوانند واین آن کوهست کی کشتی نوح علیه السلم برین کوه بیستاد. ودیگر را کوه ماردین خوانند بنزدیکی نصیبین است.

۱۷ـ واما اندردیار عرب کوههاست خرد بسیار، سیزده کوه را ازان کوهها تهامه خوانند. ویکی کوهست بنزدیك مکّه آنرا کوه غزوان خوانند. ویکی کوه است بنزدیکی صنعا انرا شیام[۱] خوانند و اندرو کشتست و آبادانی و جای استوارست. و نشست ملك[۲] یمن اندر قدیم برین کوه بودی. ودیگر کوهیست چهارسو از گرداو بیست فرسنگ بآخر کوهها تهامه، سر او هامون است و اندرو آبادانیست و کشت و آبهاء روان و آنرا محمد بن الفضل القرمطی بگشاد اندر قدیم. ودیگر کوهکیست بنزدیکی مدینه آنرا کوه رضوی خوانند، سنگ فسان مکی ازین کوه آرند. ودیگر دو کوهست خرد بنزدیکی فَیْد ازراه

۱ ـ شیبام. ۲ ـ در بالای کلمهٔ «ملك» کلمهٔ «ملوك» نیز اضافه شده است.

بردست راست بر دوروزه راه آنرا جبلیَ طی خوانند.

۱۸ـ واما اندر ناحیت شام کوهی برود ازحد میان مصر و شام ازنجا کی تیه‌بنی اسرائیل‌خوانندو بنزدیك‌او کوهیست‌بلند و بدو پیوسته آنرا کوه‌طور سیناخوانندواین کوه‌هم‌چنین‌راست اندرشام‌بگذردمیان‌مشرق وشمال‌تا بحدود زَغر[۱] و همچنین تا بحدود دمشق و بعلبك و حمص‌برشمال این‌شهرهاوشمال‌بغراس برَود وبرود جیحون بگذردتا بسرحدمیان‌ارمینیه وروم وانگه راست بسوی شمال فرود آید میان ارمینیه وروم تا باول حد سریر ازروم انگه عطف کند ازسوی مشرق و همی‌رود میان سَریر [8a] و ارمینیه و ارّان و قَبق‌تا بنزدیکی‌دریای‌خزران‌انکه‌بر گردد و عطف کند وباز گردد بسوی مغرب و همی‌رود میان سریر و خزران تا اول حد الّان رسد انگه ازسوی شمال‌راست فرود آید تاباخر خزران انگه میان‌ناحیت بِجناكَ خزری ببرّد ومیان بلغار داخل[و]اوروس ببُرد تا بحدود صقلاب، انگه بناحیت شمال فرود آید اندر میان صقلاب وبر آن شهر بگذرد از صقلاب کی او را خُرداب‌خوانند وانگه بآخرصقلاب رسد و ببرد.

امّا ازنجا کی طورسیناست تا بزَغُر[۲] کوه شراه[۳] خوانند این کوه را وبراو آبادانی بسیارست‌وبنزدیك اوهمه خارجیانند. واز حد زَغُر[٤] تابحد دمشق کوه بلقا خوانند و از دمشق تا بحد حمص کوه لبنان خوانند و از حمص تابحدود بِغراس کوه دَهرا[٥] وتَنُوخ‌خوانندوازحدود بغراس تاباول

۱ـ ۲ـ زغر. ۳ـ شراة. ٤ـ زغر. ٥ـ بهرا.

حد سریر کوه لُکّام خوانند و از اول سریر تا آن عطفها بکند و باول الّان رسد کوه قَبَق خوانند وپس ازاین تا آخر کی منقطع شود هرجایی بنام آن شهر و ناحیت باز خوانند کی بدو پیوسته است چنانك کوهها دیگررا .

18a- اما چون بآخرشام واول ارمینیه رسد شاخی بزرگ ازوبر گیرد و بناحیت روم اندر افتد و آنرا شاخهاست و اندر و معدنهاء زرست بسیار .

18b- و از اول سرحد سریر شاخی برود تا بدریاءِ گُرزیان پیوندد.

18c - وچون بمیانهٔ سریر رسد شاخی عظیم ازو بردارد وهمچنین اندر میان آن دو کوه ازسوی مشرق همی‌رود تا بقلعهٔ رسد و این قلعه شهریست برسر این کوه کی هرروزی هزار مرد بنوبت بارهٔ این قلعه نگاه دارند و آنجا معدن زرست وسرب.

18d- وچون این کوه بحدود الّان رسد شاخی سخت عظیم بردارد وازناحیت مغرب همی‌رود تابدر الّان وبر دَرِالّان شهریست برسر این کوه خرم‌ترین شهرهاء الّان آنست وانگه این شاخ بِبُرد.

19- ودیگر کوهی‌است خرد میان آخرحد روس واول حد کیماك مقدار پنج روزه راه درازای اوست.

۲۰ــ واندرحد روم کوهی‌است بناحیتی کانرا روستای اَواَس خوانند واندران کوه شکافیست بزرگ وباهول گویند کی آن جای اصحاب‌ـ الکهف بوده است.

۲۱ــ و دیگر کوهیست اندر روم بنزدیکی شهر افراخون درازاء او مقدار شش روزه راه.

۲۲ــ ودیگر کوهیست بنزدیکی کوه گُرز واندرومعدن سیمست ومس.

۲۳ ــ واما اندر ناحیت مصر دو کوهست یکی بر سوی مشرق ازرود نیل ازحد اَسوان واول حد نوبه برود راست بسوی شمال وبصعید ـ الاعلی فرود آید برحدود توصیر[۱] وفسطاط قصبهٔ مصر بگذرد تا بَخوف[۲] رسد تابدان جای کی ریگ جفاره[۳] است انکه بِبُرد واندرین کوه معدن سیم وزرست واین کوه را کوه معظم[۴][خوانند].

۲٤ــ و دیگر کوهیست برمغرب رود نیل هم چنین از اول حد نوبه بر گیرد راست وبشمال فرود آید تابحدود فَیُّوم بابریق رسد انکه شاخی ازسوی مغرب باز کشدخرد، انکه بِبُرد[8b] واندرین کوه معدن بیجاده است ومعدن زمرّد وزبرجد وبرین کوه خرانند وحشی، ملمع، سیاه، زرد. واگر ایشانرا از آن هوا بیرون آری بمیرند و این کوه را کوه الواحات خوانند.

۱ــ بوصیر. ۲ــ حوف. ۳ــ جفار. ۴ــ مقطم.

۲۵ ـ و دیگر اندر روم از پس خلیج کوهکیست خرد بنزدیکی سلوقیه .

۲۶ـ ودیگر اندر حدود اندلس کوهیست از حد مالقه بر گیرد و از سوی مشرق برود تا بحد شنتریه انگه عطف [کند] و بسوی شمال فرود آید بناحیت لارده ، انگه عطف کند و سوی مغرب برود تا بناحیت طلیطلا وطلیطلا بردامن این کوهست وانگه بِبُرد .

۲۷ـ ودیگر کوهیست اندر ناحیت اندلس بحد قوریه و ترجاله وازو داروهاء بسیار خیزد .

۲۸ـ و دیگر کوهیست اندر حدود مغرب روم آنرا بلغری خوانند ، کوهی آبادانست و بانعمت بسیار .

واین همه کوهها کی یاد کردیم آنست کی اندر چهاریك شمالیست از آبادانی عالم و امّا اندر آبادانی جنوب تا آنجا که مردم تواند رسیدن نُه کوهست .

۲۹ـ یکی را از آن جبل القمر خوانند و اندرو معدن سیمست وزر ورود نیل ازو بیرون آید ، درازاء او پانصد فرسنگست .

۳۰ـ وهشت کوه دیگرست مختلف بطول وعرض ومسافت وجای او ومقدار وی چنانست کی ما اندر صورت پیدا کردیم وبالله التوفیق .

§ ٦ـ سخن اندر رودها

رود بردو ضربست یکی طبیعیست و دیگرصناعی، اما رود صناعی آنست که‌رود کدهای‌او بکنده‌اندو آب‌بیاورده‌اندازبهر آبادانی‌شهری را یا کشت و برزناحیتی را و بیشترین رود صناعی خرد بود و اندرو کشتی نتواند گذشتن. و شهر باشد کی اورا ده رود صناعیست کمتر یا بیشتر واین آبها اندر خوردن و کشت وبرز و گیاخوارها بکار شود. وعدداین رودهاء صناعی نه محدودست کی اندران بهر زمانی زیادت و نقصان افتد.

واما رود طبیعی آنست‌کی‌آبهایی بود بزرگ کی‌از گدازبرف و چشمهائی کی‌از کوه وروی‌زمین بگشاید وبود برودوخویشتن را راه کند ورود کدهٔوی جایی‌فراخ‌شود وجایی‌تنگ وهمی‌رود تابدریایی رسد یا ببطیحهٔ. و ازین رودهاء طبیعی هست کی سخت عظیم نیست و آن بآبادانی شهری یا ناحیتی بکار شود، چون رود بلخ و رود مرو، بود کی ازیك‌رود طبیعی رودهاء بسیاربردارد وبکار شود و آن عمود رود همی‌رود تابدریا رسدیاببطیحهٔ، چون فرات.

۱ـ اما نخستین رودی اندر ناحیت مشرق رود خمدان است کی از۔ کوه سرندیب‌بگشاید ودوازده‌روزه‌راه‌برود، انگه بطیحهٔ بندد درازای او وپهناء اوپنج‌فرسنگ. انگه ازین بطیحه هم چندان رودی‌بگشاید

وهفت روزه راه برود تابخمدان رسد و بعضی اندر کشت و برز بکار شود ودیگر اندر دریای اقیانوس مشرقی افتد .

۲ ـ و دیگر رودیست کیسو خوانند از مشرق کوه مانسا بگشاید وبدان جائی کی بمیانهٔ حدود تبت [9a] رسد وهمی‌رود بدین کوه میان کوه و آبادانی تا برابر حد میان تبت و هندوستان برسد انگه کوههاء بسیار ببُرد واندرمیان آن کوهها بگذرد تابحدود کُجان و بُغشورو انگه میان ناحیت ایرش و ناحیت خُورش از ناحیتهاء چین بگذرد و بدریاء اقیانوس مشرقی افتد و این رود را چون بحد بغشور افتد او را عنان[۱] خوانند .

۳ ـ و دیگر رودیست رود ثجاخ خوانند از مشرق این کوه مانِسا برگیرد آنجا کی آخر حد بیابانست و بر کران شهر ثجاخ و بریحه و کوسکان بگذرد و همی‌رود تا بحدود ختن بگذرد و چون از ناحیت ساجو اندر گذرد بطیحهٔ بندد و ازنجا برود تا بحدود کُچّا انگه اندر میان ناحیت کُورش و ناحیت فراَجکْلی بگذرد و بدریای اقیانوس مشرقی افتد وازسوی مغرب این رود، خانهاء مرغان عکه است و برهمه لب رودخانه بچهٔ این عکه است بوقت‌بهاران، وپهناء رود نیم‌فرسنگست و هرگز پهناء این آب نَبُرند و این رود چون بحدود کُچّا رسد او را رود کُچّا خوانند و بدین معرُوف است اندر کتابها و هم ازین کوه ،

۱ـ شاید ، غیان .

هم از آن نزدیکی بماوراء النهر نزدیکتر سه رود بگشاید یکی را سمایند غون خوانند . و دوم را خرایندغون خوانند. و سیم را خولندغون خوانند . و هرسه رود میان غزا و کلبانك ، اندررود ثجاخ افتد.

٤ـ و از رود کیسو رودی بزرگ بردارد و بنزدیك این قلعهٔ تبت خاقان و بکرسانگ آید و آنجا بکار شود اندر کشت و گیاخوارها .

٥ ـ و دیگررودیست رود ایلا خوانند از کوه ارغاج ارت بردارد وبناحیت شمال فرود آید وبدریاء ابسیکوك[1] افتد .

٦ـ و دیگر رود جیحون است از حدود وخان برود و برحد میان ناحیت بلور و میان حدودشکنان وخان برود تابحدود ختلان و تخارستان وبلخ و چغانیان و خراسان و ماوراءالنهر همی رود تابحدود خوارزم انکه اندر دریای خوارزم افتد .

٧ـ ودیگر رودیست اورا خرناب خوانند ازمغرب کوه قسك برود و میان بدخشان و پارغر اندر جیحون افتدو این خرناب از جیحون مهترست و لکن همه بجیحون بازخوانند از بهر انك جیحون ازرهی دورتر رود .

٨ـ ودیگررودیست ازسوی بتمان بشست فرسنگ برود از کوههاء وی که از ناحیت شمال بجنوب دارد تا بمنك و هلبك رسد وچون بپارغر رسد اندرجیحون افتد .

٩ـ ودیگررودیست کی اورا وخشاب خوانند از کوه وخش برود

١ـ ایسی گول .

بنزدیکی وخش بجیحون افتد.

۱۰ـ ودیگر رودیست کی از حدود کُیجیان[1] و از کوهها ایشان برود وبرمیان نودز بگذرد وبنزدیك قُوادیان بجیحون افتد.

۱۱ـ ودیگر چَغان رودست از چَغانیان رود وبحدود ترمد بجیحون افتد واین هرچهار ازسوی شمال بجنوب روند.

۱۲ـ و دیگردورودست یکی مهتر اورا رود درغام خوانندازحدود تخارستان بروند وهردو یکی شوند میان ولوالج و خُلم [9b] بروند و بجیحون افتند.

۱۳ـ ودیگررودیست یکیازحدود لمعان[2] ودنپور از کوه بگشاید وبرحدینهار[3] بگذرد از سوی جنوب آنرا رود لمعان[4] خوانند وبرحدود مولیان بگذرد وبر شهر دِون[5] وسدوسان وتلبری و منصوره ومنجابری بگذرد بنزدیکی کولی وبدریاء اعظم افتد.

۱٤ـ ودیگر رودیست کی آنرا سندرود خوانند و از مغرب کوه قسك برود واین کوه قسك را نیز کوه یخ خوانند وهمی رود از سوی جنوب وبحدود ملتان اندر رود واندر رود لمقان[6] افتد ازسوی مشرق.

۱٥ـ ودیگر رودیست رود هیوان از کوه هیوان بگشاید و میان جَلّوت وبَلّوت و بیروزه بگذرد واندر حدود ملتان اندر رودواندر رود لمقان[7] افتد از سوی مغرب.

۱ـ کمیجیان. ۲ـ لمغان. ۳ـنینهار. ٤ـلمغان. ٥ـشهر زور. ٦و۷ـ لمغان.

وچون این هرسه رود بهم آیند آنرا رود مهران خوانند و گویند کی ازسر کوه یخ و آن کوه قسکست آبی بردمد چون فوّاره همچنان بدو نیم شود نیمهٔ از آن سوی شمال فرود آید و آن رود خرنابست ونیمهٔ بسوی جنوب فرو شود و آن سند رودست، انگه رود مهران گردد.

۱۶ـ ودیگر رودیست رود مهران خرد خوانند و از کوه هندوان بگشاید میان حد دهم ورای میان همانان و بلهاری بگذرد و میان نؤنون ونؤنین بگذرد وبرحدود قندهار تا بحدود کولی رسد واندر دریای اعظم افتد.

۱۷ـ ودیگر رود اوزگند است از پشت کوه خلخ بردارد و بر اوزگند وشهرباب واخسیکت و خجند و بناکت برود تا بحدود چاج[۱] وانگه برستکندو پاراب وشهر کهاء بسیار بگذردو تا بحد جَندوجواره برود وبا دریای خوارزم افتد.

۱۸ـ ودیگر رود خرساب است از آخر حد بتمان از شمال کوه بگشاید بنزدیکی شهر خرساب برود اوزگند افتد.

۱۹ـ ودیگر رود اوش است هم از آن کوه بگشاید وبر میان اوش واوزشت بگذرد وبرود اوزگند افتد.

۲۰ـ ودیگر رود قُباست هم ازاین کوه بگشاید وبنزدیك قبابرود اوزگند افتد.

۱ـ چاج

۲۱ـ ودیگر رود ختلام است و از کوه مانسا بگشایدو آنجا کی حدست میان خلخ و یغما برشهر ختلام بگذرد و تا نزدیکی باب برود و برود اوز گند افتد .

۲۲ـ ودیگر رود پرك است از پشت کوه خلخ بگشاید وبناحیت جنوب فرو رود وبر حدودچاچ بگذرد ومیان بنا کت ودیوارقلاس برود اوز گند افتد .

وچون این همه آبها یکی شود، این همه را رود چاچ خوانند و تازیان این رود راسیحون خوانند .

۲۳ـ و دیگر رود بخاراست . و چهار رود از کوه بتمان میانه بگشاید ومقدار شش فرسنگ بروند و آنگاه هرچهار یکی بطیحه گردند و آنرا دریاژه خوانند انکه از وی رودی بگشاید و بر حدود سروشنه وسمرقند و سغد بگذرد و اندر میان بخارا بگذرد و بعضی ازو بکشت وبرزانجا را بکار شود وبعضی بآوازهٔ بیکند[1] افتد[١٠a] .

۲٤ـودیگررودبلخ‌استازحدودبامیان‌بگشایدوبرحدودمدرورباط کروان بگذرد وببلخ‌رسد واین آب‌همه اندر کشت‌وبرزبلخ بکارشود .

۲۵ـ ودیگر رود هیدمندست از حد گوزگانان‌بگشایدازنزدیك غور بر درغش و تل و بست بگذرد واز گرد سیستان اندر آید و بعضی بکار شود وبعضی بدریاء زره افتد .

۱ـ پیکند .

۲٦ـ و دیگر رود مروست از حد میان گوزگانان و غور از حد غرجستان بگشاید و بر بشین بگذرد میان درّه ببرد و بر مَرود، ودِزِ حِنَف، ولوکر، وبر کدر[1] و کیرنک بگذردو بمرورسد واندر کشتهاء مرو بکار شود.

۲۷ـ و دیگر رود هریست از حدود غور بگشاید و اندر کشتهاء هری بکار شود. وهری را دیگر رودهاست بزرگ کی از سیل خیزد ولکن وقت بود کی هیچ نماند ازبهر آن یاد نکردیم.

۲۸ـ واندر ناحیت کرمان هیچ رود بزرگ نیست و نه دریا مگر دریاء اعظم ویکی رود است خرد مقدار ده آسیا آبست ازحدود جیرفت بگشاید و تیزهمی رود و بیشتر بکار شود اندر گرمسیر کرمان و باقی بنزدیکی هرموز بدریاء اعظم افتد.

۲۹ـ ودیگر رود سکانست اندر پارس از کوههاء روستاءِ رویگان بگشاید وعطف کند واز گردشهر کَور اندر گردد ومیان نجیرم و سیراف بدریاء اعظم افتد.

۳۰ـ ودیگر رود خویَد انست از ناحیت خُویدان بگشاید ازپارس وبر مشرق توّج بگذرد ومیان کنافه و نجیرم بدریاء اعظم افتد.

۳۱ـ ودیگر رود شادَکانست[2] است از ناحیت باز رنج بگشاید از پارس وبر گوشهٔ مغرب از تَوّج بگذرد وبدریای اعظم[افتد].

۱ـ شاید: بر کدز. ۲ـ شادگان.

۳۲ـ ودیگر رود سیرینست کز کوه دنباد[1] برود از ناحیت باز رنج ومیان وایکان ولار ندان بگذرد وبر حدود ار گان بشهر بگذرد میان سینیز و کنافه بدریای اعظم افتد واین هرچهار رود از ناحیت شمال بناحیت جنوب رود.

۳۳ـ ودیگر رود کُرّست کی ازحد آزد از روستا کروان رود از پارس وروی بمشرق نهد وهمی تا باصطخر بگذرد بر جنوب وی وبدریای بجگان[2] افتد.

۳٤ـ ودیگر رود فَروابست هم از پارس ازروستاء فرواب رود روی بمشرق نهاده وچون بناحیت اصطخر رسد عطف کند وبر مشرق اصطخر اندررود کُرّ افتدواین رود کر درست ترین آبیست اندر پارس وبهترین.

۳۵ـ و دیگر رود طاب است از کوه جیلو رَوَد کی بحدود سپاهانست وبحد میان خوزستان وپارس بگذرد وبدریاء اعظم افتد وشهر ماهی روبان اندر میان این آبست بین دریا.

۳٦ـ ودیگر رود سَرْدَن هم از کوه جیلو رود و برود طاب اندر افتد وشهر سَردَن اندر میان این دو رودست.

۳۷ـ ودیگر رود شوشتر است اندر ناحیت خوزستان و ابتدا او از حدود شهر جبال رود وبرشوشتر [۱۰b] وسوق الاربعا و اهواز و جُبّی و باسیان بگذرد تابدهنهٔ شیر وحصن مهدی رسد، آنگه بدریای اعظم افتد

۱ـ دینار. ۲ـ بختگان.

۳۸- ودیگر رود مَسْرُقان اندر خوزستان، رودیست کی از رود شوشتر برداردو تا اهواز برود و همه کشتها را آب دهد و آنچ بماند باز رود شوشتر افتدبنزدیکی اهواز وشهر عسکر و مَکرُم[1] اندر میان این دو رود افتد.

۳۹- و دیگر رودیست‌هم از رود شوشتر بردارد از حد باسیان و کستیهاء[2] باسیان، وخان مُردونه، و دَورق را آب دهد تابحدرام اورمزد

٤۰- ودیگر رود شوشست ازحد کرخه بردارد ازشاخی ازشاخهاء کوه‌ناحیت‌جبال‌وهمی رودتاسوادشوشترراوشوش‌را آب‌دهدومیان‌شوش وبدوشاوور برود تابحد بُصنی‌رسد همه اندر کشتها بکار شده باشد.

٤۱- ودیگر رود رَسَست اندر حد شمال واندرناحیت غوز، رودی بزرگ‌است، سیاه‌و گنده ، از آن کوه کی اندرحدمیانِ کیماک‌است و خرخیز برود واندر میان غوز بگذرد وبدریای خزران افتد.

٤۲- ودیگر رود ارتُشست ،هم‌ازین کوه گشاید، آبیست‌بزرک وسیاه ، لکن خوردنیست وشیرینست و اندر میانهٔ غوز و کیماك برود تا بده جوبین[3] رسد از کیماك ، آنکه اندر رود آتل افتد.

٤۳- و دیگر رود آتل است کی هم ازین کوه گشاید از شمال ارتُش ، رودیست‌عظیم وفراخ و اندر میانهٔ کیما کیان همی رود تابده جوبین[4] رسد ، آنکه اندر حد میان غوز و کیماك همی رودروی‌بمغرب

۱- عَسْکَرِ مُکْرَم . ۲- شاید ، کشتهاء . کوست در پهلوی بمعنی جهت و طرف نیز آمده‌است . ۳ و ٤- چوبین .

کرده، تا بر بلغار بگذرد آنگه عطف کند از سوی جنوب اندر میان بجناك ترك و بُرطاس بگذرد، واندر میانهٔ شهر آتل از حد خزران برود آنگه بدریای خزران افتد.

٤٤ـ ودیگر رود روسست از میان صقلاب برود روی بمشرق نهاده تا بحدود روس آید، آنگه بر حدود اُرتاب و صلاب و کویافه کی شهرهاء روسست، وبرحدود خفجاخ بگذرد، آنگه عطف کند وروی بجنوب نهد بحدود بجناك، واندر رود آتل افتد.

٤٥ـ ودیگر رود رُوتا است و از کوهی کی برسرحدست میان بجناك ومجغری وروس برود، آنگه اندر میانهٔ حد روس افتد و بصقلاب رود آنگه بشهر خُرد آب رسد ازصقلاب و اندر کشتها و گیا خوارهاء ایشان بکار شود.

٤٦ـ ودیگر رود دجله است از کوهها ایمذ[1] بگشاید بربلد وموصل وتکریت وسامّره بگذرد، میانهٔ بغداد بِبُرد و میانهٔ واسط بِبُرد تا بمذار وأُبله[2] و حدود بصره رسد، آنگه اندر دریای اعظم افتد، واز دجله بنزدیکی فتح رودی بردارد آنرا نهر معقل خوانند ببصره رود ورودی دیگر بردارد هم ازدجله ببرابُله آنرا نهراُبله خوانند، راست برود ازسوی مغرب تابحدود بصره اندر نهر معقل افتد وآنگه از بصره برود و آنجا نهر دُبیس خوانند تابنزدیکی عبادان بدجله باز افتد. ومیان واسط ومذار

١ـ آمد=دیار بکر. ٢ـ اُبلّه.

ازدجله رودی بردارد، وازودو بطیحه بندد[١١a] آنرا بطایح بصره خوانند .

٤٧ـ واز کوه ارمنیه دو رود برود آنرا زابین[1] خوانند ، یکی را زاب الاصغر، خوانند ودیگر را زاب الاکبر ، میان مغرب وجنوب بروند ومیان شهر حدیثه وشهر سِنْ اندر دجله افتد .

٤٨ـ و دیگر دو رودست یکی را رود ساس[2] خوانند واز کوه ارمنیه بردارد و اندر کشتها بکار شود چون بشهر عَکُبره رسد هیچ نماند . ودیگر رود ازین کوه بردارد ، آنرا نهروان خوانند ، اندر کشتها بکار شود ، چون بشهر نهروان رسد هیچ نماند .

٤٩ـ ودیگر رود فراتست کز کوه علیق رود ، از میان ناحیت روم و کوه اکّام بِبُرد وبحدود ملطیه آیدوهم چنین روی بجنوب نهاده و[از] شُمیشاط و سَنجه و بالس بگذرد آنگه عطف کند، ومیان مغرب وشمال فرود آید تا بَرّقه وقرقیسیاورحبه ، وعانه ، و هیت، وانبار بگذرد، وباز عطف کندومیان جنوب بگذردتابیطیحۀ کوفه رسدوچون ازانبار بگذرد رودی ازوی بگشاید کی آنرانهر عیسی خوانندوتا ببغداد برودواندردجله افتد ومردم از فرات بکشتی ازین رود بدجله روند واززیر این نهرعیسی رودی دیگر بردارد هم ازاین رود ، مهتر از نهر عیسی ، آنرا نهرصرصر خوانند واندر کشتهاء شهر صرصر بکار شود. و از زیر این نیز رودی بگشاید مهمتر از نهر صرصر و آنرا نهرالملک خوانند. واندر کشتهاء شهر نهرالملک بکار شود. و از زیر این رود رودی بگشاید بحدود کربلا

---

[1] ـ زابین .　[2] ـ سابس؟

و آنرا نهرسوراخوانند برود تاهم اندر بطیحهٔ واسط افتد. وشهر جامِعین اندر میان این دو رود افتد ، یکی عمود فرات ودیگر نهرسورا.

٥٠ـ ودیگر رودیست بحدود خراسان آنرا رود هِرند خوانند ، از کوه طوس برود برحدود آسَتُو[1] وجرمگان برود ومیانهٔ گرگان بِبُرد وبشهر اَبسکون رود وبدریای خزران افتد .

٥١ـ ودیگر رودیست اندر حدود طبرستان آنرا تیژن رودخوانند ازحدودکوه قارن از نزدیکی پریم برود وبرساری بگذرد و بدریای خزران افتد .

٥٢ـ و دیگر رودیست کی رود باُول خوانند ، از کوه قارن برود وبرما مطیر بگذرد واندر دریای خزران افتد .

٥٣ـ و دیگر رودیست کی آنرا هَرهِز خوانند از کوهها ری و لارجان ، ازحدطبرستان برود و تا بنزدیک آمل برود وبیشتر اندر کشت وبرزبکار شود وباقی اندر دریای خزران افتد .

٥٤ـ ودیگر رودیست آنرا سپید رود خوانند از کوه حویرث رود ازناحیت ارمینیه روی بمغرب و میان گیلان بِبُرَد و اندر دریای خزران افتد .

٥٥ـ ودیگر رودیست آنرا رود ارس خوانند ازمشرق کوه ارمینیه برود ازنجا کی بروم پیوسته است و روی بمشرق کرده همی رود تابر

١ـ استوا ، ولایتی که قوچان امروزی کرسی آن بوده است.

ورتان بگذردو برحدمیان آذربادگان وارمینیه ومیان ارّان بگذردتابدریای خزران افتد.

۵٦ـ ودیگر رود کُرّست اندر ناحیت ارّان از آن کوه گشاید کی میان ارّان وسریر است. وروی بمغرب کرده همی رود تا برحدود شکی و قِبلَه برود وبر بردیج [۱۱b] بگذرد، انگه بارود آرس[۱] یکی گردد وهردو بمیان موقان وباکو بگذرند وبدریای خزران افتند.

۵۷ـ و دیگر رودیست بناحیت ارّان[۲] آنرا نهر میجان[۳] خوانند از آخر حدود کوههاء تهامه رودانک بمشرق نزدیکتراست. وبشهر وادی میجان[۴] بگذرد وبَسیوه[۵] و شهرهای حضرموت بگذرد و بریگ احقاف بگذرد وبدریای اعظم افتد.

واما ببلاد شام هیچ رود بزرگ نیست.

۵۸ـ ودیگر رودیست ازعمل بقلار رود ازمیانهٔ روم آنرا نهرالکروم خوانند وبدریای گرزیان رسد.

۵۹ـ ودیگر رودیست ازعمل افلاخونیه رود از رُوم و برشهرطنابری بگذرد وبدریای گرزیان رسد.

٦۰ـ ودیگر رودیست ازعمل ابسیق رود از روم بر شهر بنداقلس و دیدون[٦] بگذرد وبدریای تنقیه[۷] افتد، اندر روم.

۱ـ آرَس. ۲ـ مینورسکی «ارّان» راعرب ترجمه کرده است.

۳ و ٤ـ بیجان. ۵ـ شبوه. ٦ـ ندیدون = بدیدون. ۷ـ نیقیه.

٦١ـ و دیگر رودی هم ازایدر برود و بر میان حد عمل باطلیق[1] و عمل بُقلار بگذرد وانگه بناحیت جنوب همی رود میان خاك و تنقیه[2] تا بدریای تنقیه[3] افتد.

٦٢ـ و دیگر رود نیل مصرست از جبل‌القمر اندر جنوب دَه رود بزرگ برود و از هر پنجی یك بطیحه بندد، انگه از هر بطیحه سه رود بگشاید واز هرشش رود یکی بطیحه بندد، بیرون از حدود نوبه اندر جنوب، انگه رودنیل ازین بطیحه بگشاید وبمیان نوبه فرود آید،روی بشمال نهاده وهمی رود تاهمه ناحیت نوبه بِبُرد، انگه عطف کند سوی مغرب تابشهر سَکره[4] رود، انگه عطف کند واز سوی مشرق باز گردد تا برطرف کوه‌الواحات وبرشهر اَسوان بگذرد وراست فرود آیدروی بشمال نهاده همه ناحیت مصر بِبُرد وبراَخمیم، وفیوم، وفسطاط بگذرد و اندر دریاء تنّیس افتد.

٦٣ـ واز آن ریگ کی میان نواحی مصرست و میان دریای قلزم رودی بگشایدعظیم ورویبمغرب نهد ومیان نوبه بِبُرد بپهناء و آنجا کی شهر کابیلست از آن نوبیان، و آن قصبهٔ ایشانست، اندر رود نیل افتد و این را رود رمل‌المعدن خوانند.

٦٤ـ وازنیل‌رودی بر گیرد بزرگ بنزدیکی فُسطاط واندر کشتها بکارهمی شود تاباسکندریه رسد و آنچ بماند بدریای تنّیس بازافتد.

١ـ ناطلیق. ٢ و٣ـ نیقیه. ٤ـ سُکَر.

٦۵ـ واندر شهرهاء افریقیه وطنجه وتا بناحیت سوس الاقصی هیچ رودی نیست عظیم مگر چونانك خورد راو کشت وبرز رابکار شود.

وهم چنین اندر ناحیت سودان هیچ رود را خبر نیافتیم اندر کتابها و اخبارها.

٦٦ـ ودیگر رودیست بمغرب ناحیت روم از کوه بلغری رود روی بمشرق نهاده وهمی رود تابجای صقلابیان کاندر ناحیت روم آند، برود و بناحیت بُرچان بگذرد و بر عمل بُراقیه بگذرد، اندرین میان شهر قسطنطینیه بگذرد و آنچ بماند اندر خلیج افتد، آن را رود بلغری خوانند.

٦٧ـ و دیگر رودیست آنرا نهر تاجه خوانند، از کوه اندلس بگشاید از نزدیك شهر طلیطله و از گرد شهر طلیطله اندر آید و بسوی مغرب رود، آنگه عطف کند ازسوی مشرق و بمغرب باز گردد و همی رود تابحدود هارده وحدود شنترین. وچون بشنترین رسد، بدریای اقیانوس مغربی افتد [۱۲a].

واندرین همه جهان هیچ رود نیست بزرگ کی اندرو کشتی تواند رفتن مگر اینک ما یاد کردیم. و اما اندر ناحیت جنوب هیچ رود بزرگ را ذکر نیافتیم البته مگر رود

٦٨ـ بُجه را کی گویند کی رودی است کی از کوهی رود اندر جنوب ومیان بجه ببرد وبنزدیکی حبشه بدریا افتد. والله اعلم ولا قوة الا بالله.

§۷ـ سخن اندر بیابانها و ریگها

هرزمینی کی آنجا ریگ دارد یاشوره واندرو کوه نباشد و آب روان نباشد و کشت وبرزنبود آنجای را بیابان خوانند وبیابانهای مختلف است ،بعضی خرد وبعضی بزرگ ، وهم چنین ریگهای بسیارست اندرین بیابانها بعضی بزرگست وبعضی خرد و اندرین باب یاد کنیم هربیابانی کی بزرگست یاهرریگی کی بزرگست اندر آبادانی عالم ان شاءَالله .

۱ـ واندرجنوب ناحیت چینستان میان کوه طاعن فی البحر و میان خمدان بیابانیست وازین بیابان پارهٔ بدریا اندر رود چون جزیرهٔ ، وناحیت مشرقی ازاین بیابان دریاء اقیانوس مغربیست و ناحیت جنوب دریاء اعظم است ، وناحیت مغربی کوه الطاعن فی البحر ، و ناحیت شمال رود خمدان است ، واندر زمین این بیابان زرست بسیار.

۲ـ و دیگر بیابانیست اندر شمال حین[۱] و مشرق او دریای اقیانوس مشرقیست. وجنوب وی نواحی حینست[۲] ومغربش رود کُچاست وشمالش تغزغز وخرخیز است .

۳ـ واندر ناحیت چینستان ریگیست پهناء او سه منزلست میان دو شهر ازحین[۳] یکی خَتُم و دیگر وَسارنیک ودرازاء اوازحد بطیحهٔ رود کُچا تابحد این بیابان کی برشمالی خیز[۴] یاد کردیم .

---

۱ و۲ و۳و٤ـ حین = چین .

٤ـ ودیگر بیابانیست ومشرق وی حدود تبتست و جنوب وی بلاد هندست ومغرب او حدود ماوراء النهر است وشمال او حدود خلخ است و این بیابانیست صعب بی آب وبی علف .

٥ـ ودیگر بیابانیست اندر حدود هند بر کران دریاء اعظم دراز نهاده ازحد سرندیب بکشد تااول مملکت دهم ولکن بیابانیست بریده پاره پاره نهاده . واندر ناحیت سندوهند بیابانهاء خرد بسیارست .

٦ـ ودیگر بیابانکیست خرد ومحدود ، مشرق اوشهرهای سندست وجنوب وی دریای اعظم و مغرب کوه کوفج است و شمال او بعضی از سند وبعضی از کرمان .

٧ـ ودیگر بیابانیست مشرق اوشمال حدود سند تا بحدود رودمهران وجنوب وی برحدود سند و کرمان و پارس برود ، ومغربی وی حدود ری وقم وقاشانست و شمال اوبر خراسان وحدود وی[۱] و سیستان بگذرد واین بیابان رابیابان کرگس کوه خوانند ، از آنك یکی کوهکیست خرد اندر مغرب این بیابان که آنرا کرگس کوه خوانند ، واین بیابان را بدان کوه باز خوانند . واندرین بیابان کوهکهاست پرا کنده بهرجایی از وی و ازین بیابان هرکجا ناحیتی بدو نزدیکست بدان ناحیت باز خوانند . و اندرین بیابان ریگست از گردسیستان بر آید [12b] آنرا ریگ سیستان خوانند ،

۱ـ شاید : ری .

۸ـ ودیگر بیابانیست مشرق وی برحدود مرو بگذرد تا بجیحون رسد ، جنوب وی برحدود باورد و نَسا و فراو ودهستان و دریای خزران بگذرد تابحدود آتل ومغرب وی رود آتل است و شمال او رود جیحون است ودریای خوارزم وحدود غوز[۱] تابحد بلغار واین بیابان رابیابان خوارزم وغور خوانند ، واندرین بیابان ریگست ازحدود بلخ بردارد و برجنوب جیحون بگذرد تابدریای خوارزم کشد ، و پهناش جای هست که یك منزلست وجای هست کی هفت منزل .

۹ـ ودیگر ریگیست اندر میان کیماك و حدود جَند و جَواره و درازای اوبسیار وپهناء اواندك .

۱۰ـ ودیگربیابان بادیه است ، مشرق اواز حدود هَجرست تاحدود بحرین وبصره وبرحدود قادسیه و کوه[۲] بگذرد تابحدود رود فرات و جنوب وی دریاء عربست همه و حدود خلیج ایله[۳] و دریاء اعظم و نواحی حضرموت و یمن ، ومغرب او بر حدود جده وجار ومدین وایله بگذرد وشمال وی برحدود مغان[۴] وسلیمه وتدمر و خناصره بگذرد تارود فرات و این را بیابان بادیه خوانند و ازین بیابان هر کجا کی بشهری یا بحیّی ازحیّهاء عرب پیوسته است اورا بنام آن جای بازخوانند . واندرین بیابان یك ریگست از کران دریا بردارد ازحدود بحرین وپهنای اوجای هست کی دومنزلست وجای هست کی چهار منزلست . و در ازاء او بیست منزل

۱ـ غور. ۲ـ کوفه . ۳ـ ☆ بربری . ٤ـ معان .

و آنرا ریگ هبیر خوانند و رنگ او سرخست و زرگران از وی بکار دارند. و همهٔ حجاج کی براه عراق روند، این ریگ را ببُرند.

۱۱ـ و دیگر ریگیست اندر جنوب این بیابان از گرد شهرهاء حضرموت براید بر کرانهٔ دریا آنرا ریگ احقاف خوانند.

۱۲ـ ودیگر ریگیست کی مشرق او خلیج بربرست و خلیج ایله وجنوب او بیابان بُجه است ومغرب وی حدود نوبه است وحدود مصر و شمال وی خلیج قلزمست آنرا ریگ معدن خوانند، کی اندروزر است واندرو بسیار زر یابند.

۱۳ـ ودیگر بیابانیست مشرق او ناحیت حبشه است وجنوب او ناحیت بجه ومغرب وی ناحیت نوبه وشمالش این ریگ کی صفت کردیم.

۱٤ـ و دیگر ریگیست اندر حدود مصر مشرق او از عسقلان تا ببحیرة المیته وجنوب وی ومغرب وی هردو ناحیت فُسطاط است وشمالی وی ازبحیره تنّیس تابعسقلان است آنرا ریگ جِفار خوانند.

۱۵ـ ودیگر اندر ناحیت مغرب ازحدود مصر ازکوه الواحات و برقه وطرابلس تابحدود سوس الاقصی بیشتر همه بیابانست.

۱٦ـ و اندرین ناحیت مغرب ریگیست بزرگ بحدود سجلماسه، آنرا رمل المعدن خوانند واندر وی زربسیار یابند.

۱۷ـ واندرناحیت جنوب ازخط استوا بیشتر همه بیابانست و آبادانی آنجا همه اندر بیابانها نهاده است مگراند کی کی اندر کوه است.

۱۸ـ وهم‌چنین اندر ناحیت شمال از آبادانی جهان کی اندر چهار-یك شمالیست ازحد چینستان تابحدود [۱۳a] خزران بیشتر همه بیابانست وجای ترکان بیشتر همه اندر بیابانها نهاده است ، مگراند کی کی اندر کوههاست و آب روان ودرختان‌و کشت.

واندر حدود مسلمانی بیابانها و ریگهای بزرگ و معروف اینست کی‌ما یاد کردیم، واندرناحیت کافری جزاز ترك‌هم اینست کی ما یاد کردیم. والله اعلم وبالله‌التوفیق.

§ ۸ـ سخن اندرناحیتها

۱ـ ناحیتی ازناحیتی بچهار روی جدا گردد: یکی باختلاف آب و هوا وزمین و گرما وسرما. و دوم باختلاف دینها و شریعتها و کیشها وسیم باختلاف‌لغات و زبانهاء مختلف و چهارم باختلاف پادشائیها. وحد ناحیتی ازحد ناحیتی دیگر بسه چیز جدا شود : یکی بکوهی خرد یا بزرگ کی میان دوناحیت بگذرد. و دوم برودی خرد یا بزرگ کی میان دوناحیت برود. وسیم بیابانی خرد یابزرگ کی میان دوناحیت‌اندر باشد.

۲ـ اما رومیان گفتند کی همه آبادانی جهان سه قسمت : یک قسم آنست کی مشرق وی دریای اقیانوس مشرقیست وحد تغزغزو خرخیزو جنوب‌وی بحراعظم است تابقلزم ومغرب وی ناحیت شام است و روم تا

بخلیج قسطنطینیه و [شمال وی] حدود صقلاب و آخر حدود آبادانی جهان است واین قسم را آسیةالکبری خوانند و این قسم دو یک همه آبادانیست کی اندرناحیت شمالست .

۳ـ و قسم دوم مشرق وی اول حدود مصر است از خط استوا تا بدریای روم وجنوب او بیابانیست کی میان بلاد مغربست ومیان بلادسودان ومغرب وی دریاء اقیانوس مغربیست وشمال او دریای رومست واین قسم را لوبیه خوانند، واین قسم دوازده یک آبادانی همه جهانست اندر شمال .

٤ـ وقسم سیم مشرق او خلیج قسطنطینیه است وجنوب وی دریاء روم است و مغرب وی دریاء اقیانوس مغربیست و شمال وی آخر آبادانی جهانست اندر شمال واین قسم را ازوفی[1] خوانند و این قسم چهار یک همه آبادانی جهانست .

۵ـ و امّا آن آبادانی کاندر ناحیت جنوبست آنرا رومیان آبادانی جنوب خوانند .

٦ـ و اما همه آبادانی جهان پنجاه و یک ناحیتست ، پنج ناحیت از وی اندر جنوبست از خط استوا و آن زابه است وزنگستان و حبشه و بجه ونوبه . و یک ناحیت اندر مغرب بعضی اندر شمال است و بعضی اندر جنوب وخط استوا برمیان اوبگذرد واین ناحیت سودان است . وچهل وپنج ناحیت اندر سوی شمالست اندر چهار یک آبادان و آن ناحیت

۱ـ اروفی = اروپا .

حین[1] است و تبت و هندوستان وسند وخراسان و حدود وی ، وماوراءالنهر وحدود وی، و کرمان ، وپارس، و بیابان کرسکوه[2] ودیلمان، وخوزستان وناحیت جبال ، وعراق ، ودیار عرب ، وجزیره ، و آذربادگان ، وشام ، ومصر، ومغرب واندلس وروم و سریر و الّان وخزران و صقلاب وبجناك خزران و مروات و بلغار اندرونی وروس و مجفری[3] ، و نندروبجناك ترك و بَرادَس و بُرطاس وخفچاخ ، غوز و کیماك وچگل و تخس وخلخ ویغما و تغزغز وخرخیز وهرناحیتی ازین نواحی[۱۳b] مقسومست باعمال واندر هرعملی شهرهاست بسیار وما پدید کنیم اندر فصل دیگر مقدار هرناحیتی وشهری وطبع وهوای وی باهر چیزی بدیع و عجایبهایی کاز هرشهری خیزدو پادشاییهاء هرناحیتی وشهری ورسوم وی واخلاق مردم وی ودین ایشان بدان مقدار کی اندر کتب پیشینگان یافتیم و باخبارها بشنیدیم ، زیراك کی جملگی احوال جهان کس نتواند دانست مگر خدای عزوجل ولاقوةالّا بالله .

§ ۹ـ سخن اندرخاصیت ناحیت چینستانست

ناحیت چینستان ناحیتیست کی مشرق او دریاء اقیانوس مشرقیست و جنوب وی حدود واق واق و کوه سرندیب ودریای اعظم ، ومغرب وی هندوستان وتبت است . وشمال وی حدود تبت و تغزغز وخرخیز . واین

۱ــ چین . ۲ــ کرگسکوه. ۳ــ مجغری .

ناحیتیست بسیار نعمت با آب روان واندرو معدنهاء زراست بسیار و اندرین ناحیت کوهست و بیابان و دریا و ریگست و مَلِکِ اورا فغفور چین خوانند و گویند کی ازفرزندان فریدون است. و گویند کی ملك چین را سیصد وشصت ناحیت دارد که هر[1] روزی از سال مال یک ناحیت بخزینه آرند و مردمان این ناحیت مردمانی خوب صنعت اند و کارهای بدیع کنند و بـرود عنان[2] اندر نشسته بتبت آیند ببازرگـانی و بیشترین ازیشان دین مانی دارند. ملك ایشان شمنی[3] است. وازین ناحیت زر بسیار خیزد وحریر وپرند وخاوخیر چینی و دیباوغضاره ودارسینی و ختو کی از [و] دستهای کار[4] کنند و کارهای بدیع اندر هر جنسی. و اندرین ناحیت پیلست و کرگ.

۱ـ واق‌واق ناحیتیست از چین و زمین او معدن زر است، و ایشان سگ را طوق زرین کنند و مهتران ایشان طوقی دارند اندر گردن از سروء کرگ باقیمت بسیار و مردمانی سیاهندو برهنه و گرمسیرست و جایی بی‌نعمت و قصبهٔ این نـاحیت مقیس است و این شهریست خرد وجـای بازرگانان گوناگون.

۲ـ وچین را بیرون ازین، نه ناحیتست عظیم بر کران دریاء اقیانوس نهاده واین نام این نه ناحیتست: ۱ـ ایرش. ب ـ خورش. جـ ـ فراجکلی د ـ ثای. هـ ـ خسانی. و ـ تنکوی. ز ـ بونوغنی. حـ ـ قوری. ط ـ انفس.

۱ـ دراصل: کهر. ۲ـ غیان. ۳ـ یعنی بودائی. ٤ـ کارد.

واین هر نه ناحیت را نواحیست مختلف و همه یکدیگر را مخالف آند بدین وصورت واخلاق . واندر وی شهرهای بسیارست وسلطان این همه ناحیتها از دست فغفور چین است ،

۳ـ خمدان قصبهٔ چینستانست وشهریست عظیم و مستقر فغفور چین است ودرخت بسیار و آبادانی است و با نعمت وبر کران دریا نهاده است واز وی مروارید خیزد ومردمانش گرد روی‌اند وپهن بینی وجامهٔ ایشان دیباست وحریر و آستین فراخ وقامت دراز کنند .

٤ـ بغشوراز چینست وشهری بزرگ است واندر او بازرگانان بسیار اند ازشهرهای مختلف وجایی بسیار نعمتست .

٥ـ کچان شهری خرد است اندروی بازرگانان تبت اندوچین .

٦ـ خالبک شهری بزرگست و آبادان وبا نعمت بسیار وسلطانش از چینست .

٧ـ خامچو نیمهٔ اوچینیان دارند و نیمهٔ ازو تبتیان و میان ایشان دایم جنگست وبت پرستند وسلطانش ازدست[14a] تبت خاقان است .

٨ـ سو کجو ـ سرحد تبتست ، سلطان وی ازچین رود . واندر کوه وی آهوی مشکست وغژوغاوست .

٩ـ سخجو هم‌چون سو کجو[1] است ولکن مه از وست ، سلطانش بسو کجو نشیند .

١ـ سوچو.

۱۰ـ کچا ـ سرحدست وا زحیز[1] است وهروقتی تغزغزیان برایشان تازند وغارت کنند وشهری بانعمت بسیار است .

۱۱ـ کوغمر ـ اندروبت خانهاء بسیارست وبانعمت وبکوه نزدیکست واندر وی یکی مرده است و مردمان آن شهر آن مرده را عبادت کنند .

۱۲ـ برج سنگین ـ دهیست بزرگ ازچین و آبادان وبانعمت بسیار.

۱۳ـ خاجو[2] شهری بزرگست وجای بازرگانانست ، سلطان وی از چین رود ومردمانش دین مانی دارند .

۱۴ـ سنگلاخ . دهیست بزرگ ازعمل ساجوست و مردمانش بت پرستند .

۱۵ـ ساجو[3] ازچینست اندر میان کوه وبیابانست وآبادانیست وبسیار نعمت و آبهاء روان وبی آزارند ودین مانی دارند .

۱۶ـ کسان ـ شهریست از راه دور جایی کم نعمت و کاردار از تبت رود .

۱۷ـ کاذاخ ـ ازحدود چینست ولکن کاردار ازدست تبت است .

۱۸ـ ختن ـ میان دورودست اندرحدود وی مردمان اند وحشی و مردم خوار وبیشترین خواستهٔ ایشان قزست وملك ختن راهیئتی بزرگست خویشتن راعظیم الترك والتبت خواند . و برحدی است کی میان چین و

۱- چین .   ۲- کوئه چو .   ۳- تشچو .

تبت است . و این ملك ختن را خصیانی اند برهمه اعمال او موکّل ، وازین شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید وسنگ یشم از رودهای ختن خیزد .

۱۹- خزه - دهیست ازختن از گرداوریگ اندك .

۲۰- خُتم- ویرانست واندروی یك بت خانه است آبادان بس .

۲۱- ساونیك - دهیست از گرداوریگ .

۲۲- بورخیمو [و] نویجکث (؟)- دوشهر است ازچین بر کران دریا، آبادان وبزرگ وبا نعمت بسیار ومردمان جنگ کننده .

۲۳- سرندیب - اندر جنوب چینست وبر حدیست میان هندستان و چینستان بر کران دریاست واورا نواحی بسیارست واندو وی آبهاء روان است واندر رودهاء اوالماس یابند وازین ناحیت یاقوتهاء گوناگون خیزد وملك اوبسر خویش است.

۲۴- عزر[1] شهر کیست خرد بنزدیکی سرندیب و مَلِك سرندیب آنجا نشیند .

§ ۱۰- سخن اندر ناحیت هندستان وشهرهای وی

مشرق وی ناحیت چینست وتبت و جنوب وی دریاء اعظم است و

۱- غزر؟

مغرب وی رود مهرانست وشمال وی ناحیت شکنانِ وخانست وبعضی از تبت واین ناحیتیست بسیار نعمت و آبادان و بسیار پادشاییی و اندر وی شهرهای بسیارست و کوهست وبیابانست ودریاست وریگ است. واز وی طیبهاء گوناگون خیزدومشک وعود وعنبرو کافور، و گوهرهای گوناگون خیزدومروارید ویاقوت والماس ومرجان ودر وازو داروهاء بسیار خیزد بی‌عدد و جامهای عجب گوناگون . واندر دشتها و بیابانهاء وی جانوران گوناگون اندچون پیل و کرگ وطاوس و کرکری و طوطک وشارک و آنچ بدین ماند. واین بزرگترین ناحیت است [١٤b] اندر آبادانی شمال. اندر همه هندوستان ، نبید حرام دارند و زنامباح دارند وهمه بت پرستند .

۱ـ قامرون[1] ـ قامرون ملکیست برمشرق هندوستان پادشای اوراقامرون خوانند ، آنجا کرگ بسیارست ومعدنهاء زر بسیارست واز وسنباده وعودِ ترخیزد نیك .

۲ـ صَنف ـ شهریست بزرگ و پادشاهی قامرونست ، ازوی عود صَنفی خیزد .

۳ـ مندل ـ شهریست خرد ازپادشاهی قامرون ،ازو عود مندلی خیزد واین هردو شهربرکران دریاست .

٤ـ فنصور ـ شهریست بزرگ جای بازرگانان و ازو کافور بسیار

1-Assâm = Kamârupa

خیزد وبارگه دریاست ، مَلِكِ منصوررا سطوها خوانند واورا مملکتی جداست واندر ناحیت منصور، دَه پادشاست همه‌ازدست سطوها .

٥ـ هدنجیره ـ شهریست بازار او یک فرسنگ و پادشاه وی سطوها وشهری خرّمست وبا نعمت .

٦ ـ قمار ـ شهری بزرگست وملوك قمار عادل ترین ملکانند اندر هندوستان واندر همه هندوستان زنا مباحست مگراندر قمار کی حرام دارند . وصِلَت ملوك قمار ، دندان پیل است وعود قماری .

۷ـ نمیاس وهرکند ، اورشین ، سمندر ، اندراس ، این پنج شهر بزرگ بر کران دریاو پادشاهی ِ دهم راست ودهم ازخویشتن بزرگتررا نه بیند و گویند کی مراورا سیصدهزار مرد لشکرست . وبهیچ جای از هندوستان عودترنیست مگرپادشاییِ قامرون وپادشاییِ دهم . واز این شهرها پنبهٔ نیک خیزد بسیار . وپنبهٔ ایشان بردرخت بودوسالهاء بسیار بردهد . ومال این ناحیت سپیدمهره است کی آنرا چون بوق بزنندوآنراسنبک [* شنک]خوانند . واندرین ناحیت پیل بسیارست .

۸ـ طوسول ـناحیتیست بزرگ بچین پیوسته ومیانشان کوهیست. وایشان مردمانی اسمرند وجامهٔ اوایشان ازپنبه است .

۹ـ موسه ـ ناحیتیست بچین وبطوسول پیوسته وایشانرا حصارها و بناهاء استوارست ومشک بسیار خیزداز آنجا .

۱۰ ـ مانَك ـ ناحیتیست بچین وموسه پیوسته واین هرسه ناحیت را باچینیان حربست وچینیان بهتر آیند .

۱۱ـ نوبین ـ سرحد مملکت دهم است وطعام وغلّهٔ سرندیب از این شهرست .

۱۲ـ اورشفین ـ شهریست و اورا ناحیتیست چون جزیره بدریا اندر رفته وهواء او بدست . واین دریا را آنجا بحر الأُهناب خوانند و پادشاییی از آن زنی بود راینه[۱] خوانند . واندروی پیلانند عظیم باقوت چنانک درهندوستان جاییی دیگر نیست وازوی پلپل و[دار]نیزه بسیار خیزد .

۱۳ـ ملی ـ چهار شهرست برکران دریا وهر چهار شهررا ملی خوانند و پادشاییی بلهرایست واز آنجا دارنیزه و پلپل بسیار خیزد .

۱٤ـ صور،[۲] سندان ، سوپاره[۳] ، کبناته[٤] این چهار شهرست بر کران دریا واندر ومسلمانانند وهندوان واندرو مزگت آدینه است وبتخانه ومردمان این شهر موی فروهشته دارند وبیک ازار باشند . [۱٥a] بهروقتی و هواشان گرمست . و پادشاییی از آن بلهرایست . وبنزدیک ایشان کوهیست براو خیزران ، ودارنیزه و پلپل وجوزهندی بسیاررویدواز کبناته[٥] نعلین خیزد کی به همه جهان برند .

۱٥ـ قامهل ـ شهریست بانعمت و پادشاییی بلهرایست .

۱ـ ☆ رانیه ؟ . ۲ـ نگاه کن به § ٥ . قسمت ۹ . ۳ـ سوباره . ٤و٥ـ کنبایه .

۱۶ـ بابی ـ شهری بانعمت است و پادشای وی مسلمانست و عمربن عبدالعزیز کی خروج کرد ومنصوره بگرفت ازاین شهربود .

۱۷ ـ قندهار ـ شهری عظیم‌است‌واندروبتان زرین وسیمین‌است‌بسیار، وجای‌زاهدانست وبرهمنانند . وشهری‌بانعمتست واوراناحیتیست خاصه .

۱۸ـ حسینا کره[۱] ـ جائیست بانعمت وناحیت بسیاردارد .

۱۹ـ بجونه ـ دهیست آبادان بر کران‌دریا.

۲۰ـ کونسر ـ شهریست خرد واندرو بت‌خانهاست .

۲۱ـ نونون ـ شهریست‌و گویند کی‌اندروی‌بیش‌ازسیصد هزاربتست واندرو روسبی خانهاء بسیار .

۲۲ ـ بکسان ـ دهیست آبادان ومردمان‌وی‌موی‌سروریش بسترندو اندروبتان بسیارندزرین وروبین .

۲۳ ـ همانان ـ جای زاهدان هندست وبرهمنانندو گویند کی‌ماازقوم ابراهیم پیغمبریم صلوات‌الله علیه .

۲۴ـ بلهاری[۲] ـ شهری بزرگست و آبادان و جای بازرگانان هند وخراسان وعراق‌است وازومشک بسیارخیزد .

۲۵ ـ زمیند[۳] ـ شهریست آبادان وازو جامهاء شاره خیزد واندرین همه پادشاه بلهرایست . وازپس این‌پادشاه قنوج است .

۲۶ ـ فمه[۴] ـ شهریست خرد و گوهرهای بسیار بدین‌جای افتد .

---

۱ ـ جسیناگره . ۲ـ Ballahâri ؟ ۳ـ ربیند. ۴ـ نمه.

۲۷ـ خالمین ـ شهری است خرد و آبادان و [از آنجا] جامهٔ مخمل و شاره و داروهاء بسیار خیزد .

۲۸ـ برهاره ـ شهری است بزرگ و بانعمت .

۲۹ ـ قِنّوْج ـ[1] شهری بزرگست و مستقر رای قنوج است ، و این پادشاییست بزرگ و بیشتر از ملوک هند طاعت او دارند . و این رأی مهتر از خویشتن کس را نه بیند و گویند کی اورا صد و پنجاه هزار سوارست و هشتصد پیل کی بروز حرب برنشینند .

۳۰ـ بلری ، قلری ، نری ، رور[2] ، این هر چهار شهر از سندست ولکن ازین سوی رود مهرانست ، جایی بانعمت بسیاراست و منبر در آنجاهست وجهازهاء هندوستان بدین شهر کها افتد، اما رور، برود و باره است محکم وجایی ترست و نمناک .

۳۱ ـ بسمد ـ شهریست خرد از هند و بانعمت بسیاراست .

۳۲ ـ ملتان ـ شهری بزرگست از هند و اندر او یک بت است سخت بزرگ و از همه هندوستان بحج آیند بزیارت آن بت و نام آن بت مولتان است وجایی استوارست باقندز و سلطان وی قرشیست از فرزندان سامست. و بلشکرگاهی نشیند بر نیم فرسنگی و خطبه بر مغربی کند[3]

۳۳ـ جندرور ـ[4] شهرکی خرداست بنزدیکی مولتان .

---

۱ ـ Qinnauj ۲ ـ رور . ۳ ـ منظور خلفای فاطمی است . ٤ـ جندروز .

۳٤ ـ جابرسری ـ دهیست آبادان وبانعمت بسیار واندروی خرماء هندی وخیارشنبر بسیاراست.

۳۵ـ بهرایج ـ شهری بزرگ بوده‌است واکنون ویرانست‌واندک جاییی مانده است .

۳٦ ـ لهور ـ شهریست‌باناحیت بسیار وسلطانش ازدست میرملتانست واندرو بازارها وبت‌خانهاست‌واندرودرخت جلغوزه[۱] وبادام وجوز هندی بسیارست وهمه‌بت‌پرستند . [15b] واندروی‌هیچ مسلمان نیست .

۳۷ـ رامیان‌ـشهریست برسر تلی‌عظیم واندروی‌اند کی مسلمانان‌اند و ایشان‌را سالهاری‌خوانند ودیگرهمه بت‌پرستان‌اند . و آنجا بردۀهندو وجهازهندوستان افتدبسیار . وسلطان وی ازقبل امیرمولتان است وبردر شهربت‌خانۀ است واندروبتیست روئین‌بزر[آ]گنده‌و آنرابزرگ دارند وسی‌زن اند کی هرروزی گرد این‌بت‌برآیند باطبل‌ودف وپای کوفتن .

۳۸ـ جالهندر[۲] ـ شهریست برسر کوهی اندر سردسیروازو مخمل و و جامهاء بسیارخیزد ، ساده و منقّش ، و اندر میان رامیان وجالهندرپنج‌روزه راهست وهمه‌راه‌درختان‌هلیله وبلیله[۳] و آمله[٤] ودارو هاست ، کی بهمه‌جهان ببرند ، واین شهرازحدود رای قنوج‌است .

۳۹ ـ سلابور ـ شهری بزرگست بابازارها و بازرگانان و خواستها

۱- Pinus Gerardiana. ۲ ـ این چندجمله ، باید دنبال شماره ۲۹ آمده باشد .

۳- Terminaliabelerica ٤- Embilica officinalis

و پادشاییی از آن رای‌قنوج است ودرمهاء ایشان گونا گونست کی دادو ستدشان براوست .چون بارادہ ، وناخوار وشبانی و کُبهره و کیَموان و کوره‌وهریکی‌راوزنی‌دیگرست‌واندرو بتخانهای‌بسیارست‌ودانشمندان ایشان برهمن‌اند وشکروپانید وانگبین وجوز هندی‌و گاو و گوسپند و اشترسخت[۱] بسیارست .

۴۰ـ بریهون ـشهریست چون‌رباطی‌وهرسالی اندرو چهارروزبازار تیزباشدوازنجابقنوج نزدیکست وحدود رایست‌واندروسیصد بت‌خانه است . واندرو آبیست کی گویند کی هر که خویشتن را بدان آب بشوید هیچ آفتش نرسد وهر گه کی مهتری ازایشان بمیرد همه کهتری کی اندرسایهٔ اوباشند خویشتن بکشند . وپادشاه این‌شهربرتخت نشیند وهرجا که رود آن‌تخت را بر کتفها همی برند بسی مرد تا آنجا که او خواهد . میان این‌شهر و تبت مقدار پنج‌روزه‌راهست اندر عقبهاء سخت .

۴۱ـ هیتال ـناحیتیست به‌نزدیکی قنوج ، میانشان کوهیست عظیم وناحیتی‌خردست ولکن‌مردمانی جنگی ومبارز و پادشاییی‌او از ملوک اطرافست ومیان‌وی‌ومیان رای قنوج دشمنیست .

۴۲ ـ طیثال ـ ناحیتیست بهیتال پیوسته ، میانشان کوهیست صعب کی‌بارها کی‌برپشت‌بربسته‌باشندبدان کوه‌بگذارند[۲] وجاییی کم‌نعمتست.

---

۱ ـ شاید : بُخت وبختی. ۲ـبگذرانند.

۴۳- بیتال[1] - ناحیتیست بطیثال پیوسته وجای بازرگانان همه جهانست وازنجامشک بسیار خیزد.

۴۴- طافی[2] - ناحیتیست باشهرهاء آبادان ونعمت فراخ ومردمانش اسمرند وسپید.

۴۵- سلوفیین[3] - ناحیتیست بزرگ باخواستهٔ بسیار وایشان مَلِک را نجایه خوانند وایشان زن ازقبیلهٔ بلهرا کنند و از این ناحیت صندل سرخ بسیارخیزد.

۴۶- لحرز[4] - ناحیتیست کی بنام ملك ایشان باز خوانند، و آن ناحیتیست باعدل وداد و گویند کی باوی صد هزار مرد برنشیند وازاین هرسه ملک[5] اوشجاع تراست وازاین [۱٦a] ناحیت عود وصندل خیزد.

۴۷ - گردیز - شهری است برحد میان غزنین وهندوستان برسر تلی نهاده ومراورا حصاری محکم است وسه باره دارد ومردمان او خوارج اند.

۴۸- سَول- دهیست بر کوه بانعمت واندراو افغانانند. چون از آنجا بروی تا بحُسینان راه اندرمیان دو کوهیست، واندرین راه هفتاد ودو آب بباید گذشتن، وراهیست بامخاطره وبیم.

۴۹- حُسینان- شهریست گرمسیر برصحرا نهاده.

---

۱ - نپال؟ ۲ - ☆طاقی. ۳ - سلوقیین ۴- الجرز. نگاه کن به ۵ §، قسمت ۹ب.
۵- ملك طاقی، ملك سلوقی، ملك جرز.

۵۰ ـ بنیهار[1] ـ جاییست پادشای او مسلمانی نماید وزن بسیاردارد ، از مسلمانان وازافغانان وازهندوان بیش ازسی ، ودیگر مردم بت پرستند و اندروی سه بت است بزرگ .

۵۱ ـ هیوان ـ شهری است برسر کوه نهاده ، وازاین شهر آبی فرود آید بدامن کوه واندر کشت بکارشود .

۵۲ ـ جلوت وبلوت[2] ـ دوشهرست برراست وچپ راه نهاده وبرسر دو کوه ، آبی اندر میانشان همی گذرد ، واندروی بتخانهاست ، وازوی نی شکر و گاو و گوسپند خیزد .

۵۳ ـ بیروزه ـ شهریست اندرحدودمولتان ودرهندوستان است ، همه جهاز هاء هندوستان آنجا افتد واندروی بتخانهاست .

۵٤ ـ لمغان ـ شهریست برمیانه[3] بر کران رود نهاده وبارگه هندوستان است ، وجای بازرگانان است واندروبت خانهاست .

۵۵ ـ دینور[4] ـ شهریست برابروی بر کرانهٔ رودنهاده ، واندر وی جای بازرگانان است ازهمهٔ خراسان ، واندروی بتخانهاست ، واندرین هردو شهر بازرگانان مسلمانند مقیم ، واین دوشهر آبادانست وبانعمت .

۵٦ ـ ویهند ـ شهری بزرگست وپادشاه وی جیپال است ، واین

---

۱ ـ نگاه کن به ٦§قسمت ۱۳ . ۲ ـ در ٦§ ، قسمت ۱۵ هردو کلمه باتشدیدواوضبط شده است.

۳ ـ برمیانه : ٤ §قسمت ۱۳ . ٤ ـ دنپور .

جیپال اندرطاعت رای قنوج‌است‌واندرو مسلمان اند اندک.وجهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت‌افتداز مشک‌و گوهر وجامهاء باقیمت.

۵۷ ـ قشمیر ـ شهری‌بزرگست وبانعمت وبازرگانان بسیار و پادشاه وی‌رای قنوج راست واندروی بت خانهای بسیارست کی هندوان آنجا بزیارت آیند.

§۱۱ ـ سخن اندرناحیت‌تبت وشهرهای‌وی

مشرق اوبعضی ازچینستانست وجنوب‌اوهندوستان است‌ومغرب‌وی بعضی ازحدودماوراءالنهر است‌وبعضی‌ازحدودخلخ ،وشمال‌وی‌بعضی‌از خلخ است وبعضی‌از تغزغز ، واین ناحیتیست آبادان وبسیارمردم‌و کم‌خواسته، وهمه بت‌پرستند ، وبعضی ازوی گرم‌سیرست وبعضی‌سردسیر ، وهمه چیزهاء هندوستان بتبت افتد ، وازتبت بشهرهای مسلمانان افتد واندروی معدنهاء زرست وازومشک بسیارخیزد ، وروباه سیاه‌وسنجاب‌و سمورو قاقم وختو وجاییی کم‌نعمتست ، وملک‌این‌ناحیت راتبت‌خاقان خوانند ،ومراورا لشکر وسلاح بسیاراست، وازعجایب‌تبت آنست کی هرکه اندر تبت شود خندان وشادان دل بود بی سببی تا ازآن ناحیت بیرون آید.

۱ـ رانگ‌رنگ ـ ناحیتیست‌ازتبت بهندوستان و چینستان‌پیوسته‌و اندرتبت [۱٦b]ناحیتی ازین‌درویش تر نیست ، جای‌ایشان‌اندرخیمهاست

وخواستهٔ ایشان گوسپنداست و تبت‌خاقان از ایشان سر گزیت‌ستاندبیدل خراج ، واین ناحیت یک ماهه‌راهست‌اندر یک ماهه ، و گویند کی بر کوههاء وی معدن زرست ، واندروی پارهٔ زریابند ، چندسر گوسپند بیك پاره ، وهر که از آن زربر گیرد و بخانه برد، مر گك اندران‌خانه افتد تا آنگه کی آن بجای خودباز برند .

۲ـ تبت بلوری ـ ناحیتیست از تبت بحدود بلور پیوسته وبیشترین بازرگانان اند واندر خیمها وخرگاهها نشینند وجای ایشان پانزده روز اندر پانزده روز راهست .

۳ـ نزوان ـ ناحیتیست تو ُنگر[تر] از تبت ، باخواستهٔ بسیار . واندرین شهر قبیلهٔ است ایشانرا میول خوانند وملوك تبت ازین قبیله باشند . واندر اودودهست خرد یکی رانزوان خوانندو یکی را میول ، جاییست کم‌نعمت وبسیار خواسته ، وزر و موی و گوسپند وبسیارخواسته و آلات .

٤ـ برخمان ، شهریست اندروی بازرگانان بسیار .

٥ ـ لهاسا ـ شهر کیست ، اندر وی بت خانهاست ویک مزگت مسلمانانست واندروی مسلمانند اندك .

٦ـ زوه ـ ازحدود توسمتست، دهیست خرد .

۷ـ احایل[۱] ـ جاییست اندرو چراگاه ومرغزارها وخرگاه بعضی از

---

۱ ـ ☆ اُجایل .

تبتیانست . چون تبت خاقان بمیرد ، واز آن قبیله[1] هیچ کس نماند یکی را از این اجایل مهتر کنند .

۸ـ جرمنگان خرد و جرمنگان بزرگ[2] ـ دو شهرست بر کرانهٔ بیابان نهاده جایی کم‌نعمت و اندک‌خواسته ، و مردم آنجا صیادی کنند .

۹ ـ توسمت[3] ـ شهری است اندر قدیم چینیان داشتندی و اکنون تبتیان دارند ، و اندروی لشکرست از آن تبت خاقان .

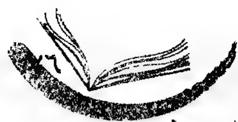
۱۰ـ بالس ـ ۱۱ـ کریان ؟ـ ۱۲ ـ وجخیان ؟ ـ۱۳ ـبریخه ـ۱۴ ـ جنخکث ـ۱۵ ـ کونکرا ـ ۱۶ـ رای کوتیه ـ۱۷ـ برنیا ـ ۱۸ ـ ندروف ـ ۱۹ـرستویه ـ[4] ۲۰ـمث ـ این شهر کهایی است کی بقدیم از چین بودند و اکنون تبتیان دارند و اندرین شهرها مردمان تغزغزی بسیارند و جایهایی اند باخواسته و نعمت و آبادانی . و میان کونکرا و رای کوتیه قلعهٔ عظیم است بر دست راست و بر سر کوهی بلند نهاده است . وخزینه های تبت خاقان آنجا باشد .

۲۱ـ غزا ـ نخستین حد تبت است ازسوی تغزغز بنزدیکی رود کچا نهاده است .

---

۱ ـ قبیلهٔ میول . ۲ ـ چرمنکان ؟. ۳ـ شاید : بسکون سین وفتح میم .

٤ ـ مینورسکی این کلمه‌را «دستویه» خوانده است .



۲۲ـ بیناو کلبانک ـ دو شهرست خرد از تبت بالشکر و مردمانی جنگی وباسلاح بسیار.

۲۳ کرسانک[۱] ـ از تبت است اندروی بت خانهای بزرگست، آنرا فرخار بزرگ خوانند.

§ ۱۲ سخن اندر ناحیت تغزغز و شهرهای وی

مشرق او ناحیت چینست و جنوب وی بعضی تبت است و بعضی خلخ و مغرب وی بعضی خرخیزست و شمال وی هم خرخیر است، اندرهمه حدود او برود و این ناحیت مهتر ناحیت است از ترک، و بیشترین قومی بودند در اصل وملوک همه ترکستان اندر قدیم از تغزغز بودندی، و مردمانی جنگی اند وباسلاح بسیار، وایشان بتابستان و زمستان از جای بجای همی گردند بر گیاخوارها، و هواهائی کی خوشتر بود وازاین ناحیت [۱۷a] مشک بسیار خیزد وروباه سیاه و سرخ وملمع، وموی سنجاب وسمور وقاقم و فنک وسبیجه وختو وغژ غاو خیزد. وجاییی کم نعمت وخواسته ایشان این آلاتست کی گفتیم و گوسپند و گاو واسب است، واندرین ناحیت آبهاء بسیارست وبی عدد و توانگرترین ترکانند. و تاتارهم جنسی از تغزغزاند.

۱ـ جینانجکث[۲] ـ قصبهٔ تغزغزاست، شهری میانه است. ومستقر

---

۱ ـ ✩ اوسانگ. ۲ ـ ✩ چینانجکث : شهرچینیان.

ملکست وبحدودچین پیوسته است، بتابستان اندروی سخت گرم بود و بزمستان سخت خوش بود .

۲ـ وبنزدیکی‌وی کوهیست آنراطفقان خوانند ، وازپس‌این کوه پنج دهست ، ونام دهها اینست: کوزارک، جملکث، بنجیکث ، بارلغ ، جامغر ، ومَیلک تغزغز بتابستان‌باین‌ده بنجیکث‌نشینند، واندر شمال تغزغز صحراییست ، میان تغزغز وخرخیز برود تابناحیت کیماك .

۳ـ کمسیغیا ـ دهیست‌اندرمیان دو کوه.

۴ـ ستکث ـ ناحیتی‌خردرست واوراسه دهست .

۵ـ ارک ـ شهری‌خردست وبنزدیکی‌رودخولندغونست واندروی میوه‌هاء بسیارست مگرانگور ، واوراهفت‌دهست‌و گویند کی‌ازارک ونواحی وی بیست هزار مرد بیرون آید .

۶ـ کرارخون[1] ـ دهیست‌اندرمیان‌ریگ، اندک‌نعمت‌و بسیارمردم.

۷ـ دهها‌ء بِکیتکین ـ پنج دهست واز آن سغدیان است، واندروی ترسایان و گبرکان وصابیان[2] نشینند ، جاییی‌سردسیراست ، و کوه‌از گرد او بر آمده.

۸ـ کومس‌ارت ـ دهیست‌برسر کوهی ومردمان‌وی صیاداانند .

۹ـ خمود[3] ـ جاییست کی‌اندروی مرغزارهاو گیاخوارها وخیمها

۱ـ کوارخون ؟ ۲ـ شایدمنظور ازصابیان، بودائیان باشدو با ۳۴§قسمت۱۷ اختلاف دارد . ۳ ـ «خمول» یا «قمول» .

وخرگاههاء تغزغزیانست وخداوندان گوسپنداند.

۱۸ـ جملیکث ـ دهیست بزرگ ومهتر ایشان‌را بیغو[1] خوانند، بیغویان آنجا نشایند وکیمیاکیان وخلخیان ویغماییان بهر وقتی این ده‌را غارت کردندی.

۱۱ـ تنزاغ ارت[2] ـ کوهیست ازخاک منزل بازرگانانست.

۱۲ ـ مابنج جراباس ـ منزلیست واندر وی آبیست بزرگ و گیاه بسیار.

۱۳ـ بلخمکان ـ منزلیست کی درقدیم اندرو تغزغزیان بودندی و اکنون ویرانست.

۱٤ـ سدنک ـ منزلیست کی دایم اندروی برف وباران بود.

۱٥ـ محمک ارت ـ منزلیست.

۱٦ـ ایرگوز کوکث ـ منزلیست اندروی چراگاه وچشمهاء آبست

۱۷ـ اِغراج اَرت ـ منزلیست وهرگز ازبرف خالی نبود واندر وی ددگان و گوزنانِ باراَند، وازاین کوه سروء گوزن افتدبسیار.

§۱۳ ـ سخن اندر ناحیت یغمیاء[3] وشهرهای وی

مشرق وی ناحیت تغزغزاست، وجنوب وی رودخولند غونست کی اندر رود کچاافتدو مغرب وی حدود خلخ است، واین ناحیتیست کی اندر

۱ـ یبغو. ۲ ـ تبراغ ارت درست بمعنی گذرگاه و گردنهٔ خاکی است. ۳ ـ یغما.

وی کشت و برزنیست مگر اندک وازوی مویهاء بسیار خیزد واندر او صیدهاء بسیارست ،وخواستهٔ ایشان اسبست و گوسپند ، ومردمانی سخت اندوقوی‌وجنگ کن‌وباسلاح بسیار،وملک ایشان ازاولاد ملک تغزغز است ، واین یغماییانرا قبیلهای بسیار است ، و گویند کی ایشانرا هزارو هفتصد قبیله است معروف ، کی اندرمیان ایشان بشناسند ،ومرملوک خویش رانماز برند عوام وخواصشان. وبلاقیان هم‌قومی‌اند ازیغما باتغزغُزیان اندر آمیخته ، واندراودههاست اند کی .

۱ـ کاشغر [۱۷b] ـ ازچینستانست ولکن برسرحدیست میان یغماو تبت وخرخیز وچین ومهتران کاشغر اندرقدیم ازخلخ بودندی یاازیغما و کوه اغراج ارت اندر میان ناحیت یغمیا[۱] برود.

۲ـ برتوج[۲] ـ دهی بود آبادان ازیغما ، مار بروی غلبه گرفت و مردمان از آن ده برفتند .

۳ـ خیر کلی[۳] ـ دهیست بزرگ وبرتوجیان[٤] اند واندروی سه گونه ترک است: یغمائی، خلخی ، تغزغزی.

§۱٤ ـ سخن اندر ناحیت خرخیز

مشرق وی ناحیت چین است ودریای اقیانوس مشرقی وجنوب وی حدود تغزغزاست وبعضی ازخلخ، ومغرب وی ازحدود کیمکاکست[٥] از

۱- یغما. ۲- ☆ ارتوج .۳- خیرمکی هم خوانده میشود. ٤- ارتوجیان . ٥- کیما کست .

ویرانی شمال و اندر ناحیت از وی هیچ آبادانی نیست و این ویرانی شمال است کی آنجا مردم نتوانند بود، از سختی سرما. و از این ناحیت مشک بسیار افتد و مویهاء بسیار و چوب خدنگ، و چوب خلنج و دستهٔ کار[۱] ختو خیزد و ملک ایشانرا خرخیز خاقان خوانند. و این مردمان[۲] اندکی طبع ددگان دارند، و درشت صورت اند و کم موی و بیداد کار و کم رحمت و مبارز و جنگ کن، و ایشانرا باهمه قومی کی از گرداگرد ایشانست جنگ است و دشمنی است و خواستهٔ ایشان از جهازهاء خرخیز ست و گوسپند و گاو و اسب و می گردند بر آب و گیا و هوا و مرغزار و ایشان آتش را بزرگ دارند و مرده را بسوزند، و خداوندان خیمه و خرگاهند، و شکار کننده و نخجیر زنند.

۱ـ فوری[۳] ـ نام قومی است هم از خرخیز اندر مشرق از خرخیز باشند ایشان و با دیگر خرخیزیان نیامیزند، و مردم خوارند و بی رحم و زفان ایشان دیگر خرخیزیان ندانند و چون وحشی اند.

۲ ـ و از زیروی شهریست کمجکث خوانند، خرخیز خاقان آنجا نشیند.

۳ـ کسیم ـ نام قومی است از خرخیز ببرا کوه نشسته اند با خرگاهها و صیدموی و مشک و ختو و آنچ بدین ماند کنند و قومی دیگر اند از خرخیز

۱ـ کارد. ۲ـ دراصل: مردمانی. ۳ـ قوری.

سخن ایشان بخلخ نزدیکترست ولباسشان چون لباس کیماک است وهیچ نوع را ازخرخیزدهها وشهرها نیست البته وهمه خرگاههاست ، الا آنجا کی نشست خاقان است.

§ ۱۵ ـ سخن اندر ناحیت خَلُّخ وشهرهای وی

مشرق وی بعضی ازحدود تبتست وحدود یغما وحدود تغزغز، وجنوب وی بعضی ازحدود یغما وناحیت ماوراءالنهرست ومغرب وی حدود غوز وشمال وی حدود تُخس وچگل وتغزغز. واین ناحیتیست آبادان وبانعمت‌ترین ناحیت است ازنواحی ترک واندروی آبهاء روانست وهواء معتدلست واز او مویهاء گوناگون خیزد ومردمانی‌اند بمردم نزدیک وخوش خوو آمیزنده. وملوک خلخ راجبغوی خواندندی اندرقدیم ویبغونیز خواندندی واندر وی شهرها و دههاست. واین خلخیان بعضی صیادانند و بعضی کشاورز[ی] کنند. وبعضی شبانان اندوخواستهٔ ایشان گوسپند است و اسب ومویهای گوناگون ومردمانی جنگی‌اند وتاختن برنده.

۱ـ کولان، ناحیتی خردست و بمسلمانی پیوسته و اندرو کشت و برزست.

۲ـ مرکی ـ دهیست و اندر وی خلخیانند و بازرگانان نیز افتند آنجا ومیان این دو ده سه قبیله خلّخیانند: [18a] بیستان، خیم، بریش خوانند ایشان را.

۳ـ نون کت[۱] بنزدیکی کوهست، اورون عارج[۲]، شهری بوده است وا کنون ویرانست، وجای دزدان است، منزلیست واندروی اند کی خرگاهها است از آن خلخیان.

٤ـ غنکسیر، دهیست بزرگ واندر وی قبیلهاء بسیارست از خلخ وجایی آبادان.

٥ـ توزون بلغ، دهیست با کشت وبرز و آب روان ونعمت. وحدیست میان خلخ و یغما.

٦ـ بنزدیکی توزون عارج[۳] دریای توز کو کست[٤] کی هفت قبیلهٔ خلخ رانمک از نجاست.

۷ـ کو کیال، اتلالغ، لولغ، سه دهست آبادان وبانعمت بیرا کوه نهاده است ودهقان وی برادران بیغو بودندی.

۸ـ اوز کث وملجکث، دودهست بیرا کوه نهاده آبادان وبانعمت و پادشاییی جبغوی.

۹ـ کرمین کث، اندر وی خلخیانند اندك ایشان را لبان خوانند، دهیست بزرگ وبانعمت وجای بازرگانان ازهرجای.

۱۰ـ تونل[٥] وتالخزه، دودهست اندرمیان کوه نهاده است برسرحد میان چگل وخلخ و بدریاء اسکول[٦] نزدیکست و مردمانی جنگی و

۱ـ ☆ نوی کث. ۲ و۳ـ غارج؟ ٤ـ توزگول. ٥ـ ☆تونک.

٦ـ ایسی گول.

شجاع ودلاوراانند.

۱۱- برسخان ، شهریست بر کران دریا آبادان و با نعمت و دهقان او ازخلخست ولکن هواء تغزغز خواهند .

۱۲- جامغر ، شهر کیست خرد ازحدود خلخ بر کران بیابان‌واندر قدیم ازخلخ بودی و پادشاییی وی از دست ملك تغزغزست ، و اندر وی مقدار دویست قبیله مردم‌اند واورا ناحیتیست جدا .

۱۳- بنحول[1] ، اندر حدود خلخ است ، واندر قدیم پادشاییی وی از دست تغزغز بودی وا کنون خرخیزیان‌دارند .

۱۴- اقراقر ؟ ، شهریست بسیار مردم اندر میان کوه و رود نهاده .

۱۵- اوج ، برسر کوه است واندر وی مقدار دویست مرد است و این هردورا خلخیان دارند .

§ ۱۶- سخن اندرناحیت چگل

ناحیتیست واصل اواز خلخ است ولکن ناحیتیست بسیار مردم ، و مشرق او وجنوب اوحدود خلخ است . ومغرب وی حدود تخس است ، وشمال وی ناحیت خرخیزست و هرچیزی کی از ناحیت خلخ افتد و از ناحیت خرخیزافتد از چگل نیز خیزد ، و ایشان را خواستهٔ بسیارست و خداوندان خیمه وخر گاهند . وایشان راشهرها و دهها اند کست ، و

۱- بنجوک ؟

نعمت وخواستهٔ ایشان گاوست و گوسپند واسب و بعضی از یشان آفتاب وستارگان پرستند . ومردمانی نیك طبع‌اند و آمیزنده ومهربان‌وپادشاهم ازیشانست .

۱ـ سیکول ، شهریست بزرگ برحد میان خلخ وچگل نزدیک بمسلمانی ، جایی آبادان وبانعمت وبازرگانان.

§ ۱۷ ـ سخن اندر ناحیت تخس وشهرهای وی

مشرق وی‌حدود چگل است وجنوب‌وی‌خلخ است‌و کوهستانهاء خلخ ، ومغرب وی گروهی ازخرخیز یابند ، وشمال وی‌چگل است ، و این ناحیتیست بسیار نعمت تـراز چگل و ازنجا مشك و مـویهای گوناگون خیزد . و خواسته‌شان اسبست و گوسپند و موی و خرگاه و خیمه و گردنده اند بزمستان و تابستان بر چراگاه و گیاه‌خوار ومرغزارها .

۱ـ لازنه وفراخیه ، دوقوم انداز تخس وهریکی را ازیشان[۱۸b] ناحیتی خردست . ودو دهست کی بدین دو قوم بازخوانند .

۲ـ سویاب ، دهیست بزرگ وازوبیست هزارمرد بیرون آید .

۳ـ بیکلیلغ ، دهیست بزرگ و بزبان سغدی این ده را سمکنا خوانند ، ودهگان اورا ینالبرکین[۱] خوانند ، و بااو سه‌هزارمرد برنشیند.

---

۱ ـ این کلمه را« ینالبترکین» نیزمیتوان خواند واحتمال دارد که « ینالبکتکین » صحیح آن باشد.

۴ـ اورکث ، میان دودهست‌از تخس واندرومردم اندک و بانعمت ومردمان تونگر .

§ ۱۸ـ سخن اندرناحیت کیماک و شهرهای وی

ناحیت اوناحیتیست مشرق اوجنسی ازخرخیزست وجنوب وی‌رود ارتُشت ورود آتل و مغرب وی بعضی از خفچاخست [۱] وبعضی ویرانی شمال وشمال او آنجاست ازشمال کی اندراو مردم نتواند بودن ، واین ناحیتیست کی ایشان رایک شهرست وبس ، واندروقبیلهاء بسیارست و مردمانش اندر خرگاه نشینند و گردنده‌اند بر گیاخوار و آب ومرغزار ، تابستان وزمستان ، وخواستهٔ ایشان سمورست و گوسپند ، و طعام ایشان بتابستان شیرست و بزمستان گوشت قدید ، و هروقتی که میان ایشان ومیان‌غوزصلح‌بودبزمستان‌ببرغوزروندوملک کیماک راخاقان‌خوانند، واورایازده عاملست اندرناحیت کیماک و آن اعمال‌بمیراث بفرزندان آن عامل بازدهند .

۱ـ اندر ازخفچاق [۱] ناحیتیست از کیماک و مردمانش ببعضی اخلاق بغوزمانند .

۲ـ قرقرخان ، ناحیتی دیگرست ازکیماک و مردمانش اخلاق خرخیزیان دارند .

---

[۱] معادل عربی این ترکیب « مادون خفچاق » است . شاید منظور « خفچاق اندرونی» باشد .

۳ـ یغسون یاسو ، ناحیتی دیگرست از کیماک، میان رود آتل و میان رودِ ارتِش ومردمانی بیشتر بانعمت ، و کاری ساخته تردارند .

٤ـ نَمکیه ، شهریست اندر کیماک مستقر خاقان بتابستان اینجاباشد، ومیان این شهر ومیان طراز[۱] هشتاد روزه راهست سوار را کی بشتاب رود

٦ـ ده چوب ، دهیست برکران آب نهاده و آبادان و اندر وی بتابستان مردم بسیار باشند .

§ ۱۹ ـ سخن اندر ناحیت غوز

ناحیتیست مشرق وی بیابان غوز وشهرهاء ماوراءالنهروجنوب بعضی هم ازین بیابان ، ودیگردریاء خزرانست ، ومغرب وشمال او رود آتل است ، ومردمانی شوخ روی و ستیزه کارند و بد رگ و حسوداند ، و گردنده‌اند برچرا گاه و گیاخوار[به] تابستان وزمستان، وخواستهٔ ایشان اسبست و گاو و گوسپند ، وسلاح وصید اند ک . و اندر میان ایشان بازرگانان بسیارند وهم از غوز و هم ازیشان هرچیزی را کی نیکو بود وعجب بود نماز برند ، وطبیبان را بزرگ دارند وهرگه کی ایشان را به‌بینند نماز برند وأین پچشکانرا برخون و خواسته ایشان حکم باشد ، وایشان‌راهیچ شهرنیست ومردمانی باخرگاه بسیارند ومردمانی‌اندباسلاح وآلات ودلیری وشوخی اندر حرب وایشان بهروقتی بغزو آیند بنواحی

۱ـ طراز.

اسلام بهر جایی کی افتد و بر کوبند وغارت کنند و زود باز گردند.
وهر قبیلهٔ را از یشان مهتری بود از ناسازند گی با هم.

§ ۲۰ـ سخن اندر ناحیت بجناک ترک

ناحیت مشرق او حدود غوزست [۱۹a] و جنوبش حدود برطاس و
وبراذاس است. ومغربش حدود مجغری وروس است وشمالش روثا[۱] است
واین ناحیت باهمه احوال بکیماک ماند و با هر که از گرد اوست حرب
کنند وایشان راهیچ شهر نیست ومهترشان هم از یشانست.

§ ۲۱ ـ سخن اندر ناحیت خفچاخ

خفچاخ راحد جنوبش به بجناک دارد ودیگر همه با ویرانی شمال
دارد کی اندر وی هیچ حیوان نیست و ایشان قومی اند از کیماک جدا
گشته وبدین جای مقام کرده ولکن بدخوتراند از کیماکیان وملک
ایشان ازدست ملک کیما کست.

§ ۲۲ ـ سخن اندر ناحیت مجغری

مشرق او کوهیست، و جنوب وی قومی ترسایانند و ایشان را
وندرخوانند. ومغرب وشمالش نواحی روسست. واین ناحیت رامقداریست
هزارمردست کی باملکشان برنشینند. وملک این ناحیت را خلت[۲] خوانند

۱ـ رودخانهٔ روثا. ۲ـ ☆ جله.

واین ناحیت مقدار صدو پنجاه فرسنگ درازای اوست اندر صدفرسنگ پهنای وی وبزمستان بر کران رودی باشند کی میان ایشان وروسست و طعام ایشان ماهی باشد وبدان زندگانی گذرانندومردمانی بسیار خواسته اند وسفله. واین ناحیتیست بسیار درخت وبا آبهای روان ونیکوروی اند وباهیبت اند .وایشان باهمه کافران کز گرد ایشان است حرب کنندواین مجغری بهتر آیند.

واین همه کی ما یاد کردیم انواع ترکست اندر جهان و اکنون نواحی اسلام همه یاد کنیم و آنگه باقی نواحی کافران یاد کنیم کی اندر حدود مغرب اند .

§ ۲۳ ـ سخن اندرناحیت خراسان و شهر های وی

ناحیت مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسانست وبعضی بیابان کرگس کوه و مغرب وی نواحی گرگانست وحدود غور. وشمال وی رود جیحون است . و این ناحیتیست بزرگ با خواستهٔ بسیار ونعمتی فراخ . ونزدیک میانهٔ آبادانی جهانست واندر وی معدنهاء زرست وسیم و گوهرهای کی از کوه خیزد. وازین ناحیت اسب خیزد ومردمان جنگی . ودَرِ ترکستانست . و ازو جامهٔ بسیار خیزد و زر وسیم وپیروزه وداروها . واین ناحیتیست باهوای درست و مردمان با ترکیبِ قوی و تنِ درست . و پادشای خراسان اندر قدیم جدا بودی

و پادشای ماوراءالنهر جدا و اکنون هردو یکیست. ومیر خراسان ببخارا نشیند وز آل سامان است وازفرزندان بهرام چوبین اند و ایشانرا ملک مشرق خوانند واندر همهٔ خراسان عمّال او باشند. واندر حدهاء خراسان پادشاهانند وایشان‌را ملوک اطراف خوانند.

۱ـ نشابور ـ بزرگترین شهریست اندر خراسان وبسیار خواسته‌تر ویک فرسنگ اندریک فرسنگ است و بسیار مردم است وجای بازرگانان است و مستقر سپاه سالارانست و او را قهندز است و ربض است وشهرستانست وبیشتر آب این‌شهر ازچشمهاست کی اندرزمین بیاورده‌اند. وازوی جامهای گوناگون خیزد پشم‌وپنبه. واوراناحیتیست جدا و آن سیزده [۱۹b] روستاست وچهارخان.

۲ـ سبزوار ـ شهر کیست خرد برراه‌ری وقصبهٔ روستائیه است.

۳ـ خسرو گرد ـ بنزدیک‌اوست ، شهر کیست‌خرد.

٤ـ بهمن آبادومزینان‌ـدوشهر کست‌خرد برراه‌ری‌واندروی کشت وبرزبسیارست.

٥ـ آزاذوارـشهر کیست اندرمیان‌بیابان وبانعمت وبرراه گرگان.

٦ـ جاجرم‌ـشهر کیست برراه گرگان برسرحدوبار کدهٔ گرگان است‌و آن[1] کومش ونشابورست.

۷ـ سبَراین[2] ـ شهریست آباذان وبانعمت.

---

۱ ـدر اصل:این. ۲ـ اسپراین = اسفراین.

۸ـ جرمگان و سبینکان، خوجان ، راوینی ـ شهر کهایی اند با کشت وبرز بسیار و آبادان واندر میان کوه ودشت نهاده واین‌همه از حدود نشابورست .

۹ـنساـ شهریست بردامن کوه نهاده، اندرمیان کوه وبیابان ، بانعمت بسیار وهوای بدو آبهای‌روان.

۱۰ـ باوردـاندرمیان کوه وبیابانست . جایی بسیار کشت وبرز و هوایی‌درست‌ومردمانی جنگی .

۱۱ـطوس‌ـناحیتیست و اندر وی شهر کهاست ، چون طوران و نوقان، بروغون[۱] ، رایگان ، بنواذه . و اندر میان کوههاست . واندر کوههاء وی معدن پیروزه است ومعدن‌مس است وسرب وسرمه وشبه‌و دیگ‌سنگین‌وسنگ‌فسان ، وشلوار بندو جورب خیزد. وبنوقان‌مرقد مبارک علی بن‌موسی‌الرضاست‌و آنجا مردمان بزیارت شوند و هم آنجا گور هارون‌الرشیدست‌وازوی دیگ سنگین‌خیزد.

۱۲ـ میهنه‌ـ شهر کیست‌ازحدودباوردواندرمیان بیابان نهاده.

۱۳ ـ ترشیز وکندر ، بنابد ، تون ، کری‌ـشهر کهایی‌اند از حدود کوهستان‌است و نشابوربا کشت وبرزبسیار .

۱۴ـ قاین‌ـ قصبهٔ کوهستانست‌واز گردوی‌خندق است‌واورا قهندز

۱ـ بزدیغور .

است ومزگت جامع وسرای سلطان اندرقهندز است وجایی سرد سیر است.

۱۵ـطبسین ـشهریست گرم‌سیرواندروخرماست‌وآب‌ایشان‌از کاریز است واندرمیان بیابان‌است.

۱۶ـ کُری ـ اندرمیان‌بیابانست وازو کرباس خیزد.

۱۷ـ طبس‌مسینان‌ـاندرمیان کوه وبیابانست وجایی بانعمتست.

۱۸ـخُوَر[۱] وخسب ـدوشهرست‌بر کرانهٔ‌بیابان‌وآب‌ایشان‌از کاریزست وخواستهٔ مردمان این‌شهر بیشترین‌چهارپای است.

۱۹ـ پوژکان، خایمند، سنگان، سلومد، زوزن ـشهر کهایی اند ازحدود نشابور وجایهای بسیار با کشت‌وبرزند و ازاین شهر کها کرباس خیزد.

۲۰ ـ هری ـ شهر بزرگست و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهندزاست و ربض است، و اندر وی آبهاء روان است ومزگت جامع این شهر آبادان تر مزگتهاست بمردم از همه خراسان وبردامن کوه است وجای بسیار نعمتست واندروی تازیانند بسیار و اورا رودیست بزرگ کی ازحد میان غور و گوزگانان‌رود واندرنواحی او بکارشود. وازو کرباس‌وشیرخشت ودوشاب خیزد.[۲]

---

۱ ـ امروز با اشباع«واو» تلفظ میشود. ۲ـ درحاشیه های صفحات ب ۱۹ و ۲۰a مطالبی راجع بمرو نوشته شده‌است.ن.ك بملحقات قسمت A.

۲۱ـ بوشنگ ـ چند نیمهٔ از هریست واز گردوی خندق است ، و اورا حصاریست استوار ، واندروی درخت عرعرست ، واندروی گیاهی است کی شیراو [۲۰a] تریا کست زهرمارو کژدم‌را .

۲۲ـنوژگان ـشهر کیست آبادان‌وبسیارنعمت ،اندرمیان کوه .

۲۳ـخِرگرد ـشهر کیست خرد، مردمان اوخداوندان چهارپای‌اند.

۲۴ـ باذغیس ـ جایی آبادانست‌وبا نعمت بسیار، واورا نزدیک سیصد دهست.

۲۵ ـ کاتون[۱] ـ شهر کیست، آب ایشان ازچاهست وازباران و ازو اسبـان نیک خیزد .

۲۶ـ خجستان ـ ناحیتیست اندر کوه واورا کشت وبرز بسیارست و مردمانی جنگی اند .

۲۷ـ کوه‌سیم ـشهر کیست ببرا کوه واندروی‌معدن‌سیمست واز بی هیزمی دست بازداشته‌اند .

۲۸ـ مالِن ـازهریست، وازوی‌میویز طایفی‌خیزد نیک .

۲۹ـاسبزار[۲] ـ اوراچهارشهرست‌چون : کواژان؟ ، ارسکن، کوژد ؟، جراشان واین هرچهار اندرمقدارشش فرسنگست، جایی بانعمت‌است، و مردمان او خوارج اندوجنگی ،ودر این‌ناحیت کوه بسیار است واستوار .

۱ـ☆ کالون Kâlvun .　　۲ ـ اسبوزار = ☆ اسپوزار.

۳۰ ـ سرخس ـ شهری‌است برراه واندرمیان بیابان نهاده ، وایشانرا یکی خشک‌روداست کی اندر میان بازارمی گذرد وبوقت آب خیز اندرو آب‌رود وبس، وجایی با کشت وبرز بسیار است ، ومردمانی قوی ترکیب‌اند وجنگی ،وخواستهٔ ایشان شتراست .

۳۱ـ بَون شهر کیست،قصبهٔ گنج روستایست ، جای بسیارنعمتست واندروی آبهاء روانست ، وازوی دوشاب خیزد .

۳۲ ـ کیف ـ شهر کیست خرد هم‌چون بَو ن است .

۳۳ـ بغشورـ اندرمیان بیابانست ، و آبشان ازچاههاست .

۳٤ـ کروخ ـشهر کیست باناحیت آبادان ، و اندر میان کوههاست وازو کشمش خیزد .

۳۵ـ شورمین‌ـ شهر کیست ازعمل‌هری .

۳٦ ـ غرچستان ـ ناحیتیست ، قصبهٔ اوبشین‌است، مهتر این ناحیت را شارخوانند، جایی‌بسیار غله‌و کشت وبرزو آبادانست ،وهمه کوه است ، ومردمان این ناحیت مردمانی‌اندسلیم‌ونی‌بد ؛ وشبانان‌اند وبرزیگر .

۳۷ ـ دزه ـشهر کیست بر دامن کوه ، ورود مرو بمیان‌او بگذرد،و جایی خوشست ومیوهاء بسیار .

۳۸ـ مرودـ شهریست بانعمت و آبادان وبردامن کوه نهاده است ، ومیوهٔ بسیار ، ورودمرو بر کران اوبگذرد.

۳۹ـ دزحنف[1] ـ شهر کیست اندر میان صحرا، با کشت و برز بسیار، واندروی آبهاء روانست.

٤۰ ـ پر کدر[2] ـ بر کنار رود مرو نهاده است. واورا قهندز است استوار، واندروی گبر کانند، وایشانرا به آفریدیان خوانند.

٤۱ ـ کیرنک[3] ـ شهریست خرد.

٤۲ـ مرو ـ شهری بزرگست واندرقدیم نشست میرخراسان آنجابودی وا کنون[به] بخارانشیندو جایی بانعمت است وخرّم،واوراقهندزست، و آنرا طهمورث کرده است، واندر وی کوشکهای بسیارست، و آن جای خسروان[4] بوده است واندرهمه خراسان شهری نیست از نهاد[5] بازاروی نیکو وخراجشان بر آبست، وازوی پنبهٔ نیک و اشتر غاز وفلاته و سرکه و آبکامه وجامهای قزّین وملحم خیزد.

٤۳ـ شنک عبادی[6] ـ شهریست باناحیت بسیارو آبادان و بانعمت.

٤٤ـ دندانقان[۲۰b]شهر کیست اندرحصاری مقدارپانصد گام درازاء اوست اندرمیان بیابان، وبیرون ازوی منزلگاه کاروان است.

٤٥ ـ کشمیهن، مسفری،ماشان، سوسنقان، شابرنجی ؟، زرق ـ این شهر کهایی اند خردوبزرگ همه از عمل مرواست، و کشت وبرز این

۱ـ دزاحنف. ۲ـ☆بر کدز ـ Barakdiz ۳. گیرنگ. ٤. پادشاهان ساسانی. ٥. چیزی افتاده است،از نهاد[وی به] ٦ ـ شنگ عبّادی بکسر شین و فتح عین و باء مشدّد.

همه‌ناحیتها بر آب رود مروست .

۴۶ـ گوز گانان ـ ناحیتیست آبادان وبانعمت بسیار وباداد وعدل و ایمن ، واین ناحیتی است کی مشرق اوحدود بلخ است وتخارستان تا بحدود بامیان ،وجنوب وی آخرحدود غور است وحد بُست ، ومغرب وی‌حدودغرچستان‌است‌وقصبهٔ‌بشین است تابحدودمرو[۱]،وشمال‌وی حدود جیحون است ، وپادشای‌این‌ناحیت ازملوک اطراف‌است واندرخراسان اورا ملک گوز گانان خوانند ، وازاولاد افریدونست ، وهرمهتری کی اندرحدودغرچستانست‌و حدود غور است همه اندر فرمان اوانِدواز همه ملوک‌اطراف‌اوبزرگتراست‌بپادشاهی وعزّومرتبت وسیاست وسخاوت و دوست داری دانش ، وازاین ناحیت‌اسباب‌بسیارخیزدو نمدوحقیبه‌و تنگ اسب وزیلوی‌و پلاس‌خیزد،‌واندراو درختی‌است خنج خوانند وچوب‌وی هرگز خشک‌نشودونرم‌بودچنانک براو گره‌توان افکندن ، واندرین پادشاییی ناحیتهاء بسیاراست‌چون:

۴۷ ـ ربوشاران[۲]ـ کی آن‌ناحیتیست‌بزرگ وبسیارنعمت ومردمانی جنگی وازغرچستان گوز گانانست ، وبعضی از آبهای مرو از این ناحیت رود واندروی‌معدن زرست ، ومهتران این ناحیت از مهتران اطراف گوز گانانند[۳] ومقاطعه ، بَملِک گوز گانان‌دهند .

---

[۱] نویسندهٔ نسخهٔ «تابمرو» نوشته وبعداً کلمهٔ «بحدود» را بالای سطر اضافه کرده‌است . ۲ـ ربوشاران؟ ۳ـ دراصل کوزکانند .

۴۸ـ درمشان ـ ازدوناحیتست، یکی ازبست ودیگر از گوز گانان، و این بربوشاران پیوسته است ، وازین ناحیت آبهابرود وبا آبهای ربوشاران یکی‌شود وروذ مرو از این آبهاست ومهتراین ناحیت را درمشی شاه خوانند .

۴۹ ـ تمران ،تمازان ـ دوناحیت‌است بحدودرباط کروان نزدیک اندر کوهها. و مهترایشانرا تمران فرنده[۱]، وتمازان فرنده[۱] خوانند .

۵۰ـ ساروان ـ ناحیتست‌اندر کوههاومردمانی‌اندشوخ‌روی‌وجنگی ودزدپیشه‌وستیزه کاروبی‌وفاوخون خواره‌واندرمیان‌ایشان عصبیتیست‌دایم

۵۱ـ مانشان ـ ناحیتیست بدرِ اندره پیوسته ، اندر کوهها ، ومهتران اورا اندرقدیم برازبنده خواندندی ، وا کنون کاردار ازحضرت ملک گوز گانان رود ، واین‌همه ناحیتهاییی‌است‌با کشت‌وبرز بسیار ، و نعمتی فراخ ، ومهتران‌این‌ناحیتها ازدست ملک گوز گانان اندو مقاطعه بدو بازدهند،وبیشتر مردمانی‌اند ساده دل،خداوندان‌چهارپای بسیاراندازگاو و گوسپند،واندرین‌پادشاییی‌ناحیتهاءخردبسیارند،واندراو درختی‌بود کی‌ازو تازیانه کنند[۲]، واندر کوههای‌وی معدن زروسیمست و آهن وسرب ومس وسنگ سرمه وزا گهای گونا گون .

۱ـ هردو کلمهٔ «فرنده» باسه‌نقطه روی حرف فاءضبط‌شده‌است و باید تلفظی نزدیک بواوداشته باشد . [۲] منیورسکی مینویسد بهمین فصل زیرشمارهٔ ٤٦ مراجعهٔ کنید ، ومرجع‌ضمیراو درجملهٔ « واندراو درختی‌بود کی ازاو تازیانه کنند » گوزگانان‌است .

۵۲ـ طالقان ـ برسرحد گوز گانانست واز آنِ این پادشایست ، و شهری بانعمت بسیارست [۲۱a] وازاو نبید بسیار خیزد و نمدخیزد.

۵۳ـ جهودان ، شهریست آبادان وبا نعمت ، و بر دامن کوه نهاده ومستقر ملک گوز گانانست ، و وی بلشکر گاه نشیند ، و از شهر تا بلشکر گاه فرسنگی ونیم است. و آن لشکر گاه را دَرِ اندره خوانند، وجایی استوارست ، بردامن کوه نهاده ، وهوایی خوشتر و درست تراز آنِ جهودان و پاریاب .

۵۴ـ باریاب [= پاریاب] ـ شهریست بر شاه راه کاروان و بسیار نعمت .

۵۵ـ نریان ـ شهر کیست اندر میان جهودان و پاریاب و حداو دو فرسنگست .

۵۶ـ کرزوان[1] ـ شهریست بر کوه نهاده ، با نعمت بسیار و هوایی خوش واندر قدیم‌جای‌ملوک گوز گانان آنجا بودی .

۵۷ـ کندرم ـ و این شهر کیست با نعمت و ازو نبید نیک خیزد بسیار.

۵۸ـ انبیر[2] ـ قصبهٔ گوز گانانست و شهری نیکوست و آبادان ، وجای بازر گانانست‌وبار که بلخ وبانعمت بسیارست ، وبردامن کوه‌نهاده است ، واز وی پوستهاء گوز گانی خیزد کی بهمه‌جهان ببرند .

۱ـ گرزوان .　　۲ـ ☆ انبر .

۵۹ـ کلار ـ شهر کیست خرم و آبادان، و با درختان بسیار و آبهای روان ونعمتی فراخ .

۶۰ـ اشبورقان ـ برشاه راهست ، شهریست با نعمت فراخ ، و اندر میان صحرا نهاده ، واندر وی آبهای روان .

۶۱ـ اَنْتُخذ[1] ـ شهر کیست اندر میان بیابان ، جایی با کشت و برز بسیار و کم نعمت .

۶۲ـ سان ـ شهریست ومراورا ناحیتیست آبادان ، وازوی گوسپند بسیار خیزد .

۶۳ـ رباط کروان ـ شهریست برسرحد گوزگانان ،واندر کوهها، وی معدن زرست .

۶۴ـ سنکبن[2] ـ ازربوشارانست ومنبراوبنو نهاده‌اند .

۶۵ـ ازیو ـ شهر کیست بآخرعمل گوزگانان .

واین همه شهرها را کی یاد کردیم از آن پادشایی ملک گوزگانان است ، واندر بیابانهاء این شهر مقدار بیست هزار مرد است عرب ، مردمانی‌اند با گوسپندان و شتران بسیار ، و امیرشان از حضرت ملک گوزگانان‌رود وصدقات بدو دهندو این عرب تونگرتراند[3] ازهمه‌عرب کی اندر خراسان‌اند پراکنده بهرجایی .

۱ـ درحاشیه «اندخو». ۲ ـ سنگ‌بن . ۳ـ دراصل : تونکترند .

۶۶ـ حوش ـ دهیست بزرگ خرم و آبادان ، اندر میان بیابان نهاده واز آنِ این پادشاه است و این عرب بتابستان اینجا بیشتر باشند .

و این ناحیت را روستاها و ناحیتهاء بزرگ بسیارست ، ولکن شهرهاء بامنبر اینست کی ما یاد کردیم .

۶۷ـ بلخ ـ شهری بزرگست وخرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم ، واندر وی بناهای خسروانست با نقشها و کارکردهاء عجب و ویران گشته ، آنرا نوبهار خوانند و جای بازرگانان است وجایی بسیار نعمتست و آبادان ، وبارکدهٔ هندوستان است ، واو را رودیست بزرگ ازحدود بامیان برود ، وبنزدیک بلخ بدوازده قسم گردد وبشهر فرود آید ، وهمه اندر کشت وبرز روستاهاء او بکار شود و ازنجا ترنج ونارنج ونی شکر ونیلوفر خیزد ، واو را شهرستانیست بابارهٔ محکم، واندر ربض او بازارهاء بسیارست .

۶۸ـ خلم ـ میان بلخ و تخارستانست واندر صحرا نهاده بردامن کوه واو را رودیست و خراجشان بر آبست وجایی بسیار کشت وبرزاست.

۶۹ـ تخارستان ـ [۲۱b] ناحیتیست نعمت او بیشتر از کوهست واندر صحراهای وی جای ترکان خلخ است ، و ازین ناحیت اسب خیزد و گوسپند وغلّه بسیار و میوهای گوناگون .

۷۰ـ سمنگان ـ شهریست اندر میان کوه نهاده ، و آنجا کوهها

است از سنگ سپید چون رخام واندر وی خانهای کنده است ومجلسها و کوشکها و بت خانهاست و آخراسبان ، باهمه آلتی کی مر کوشکها را بباید ، بروی صورتهاء گوناگون از کردار هندوان نگاشته ، وازو نبید نیک خیزد ومیوهٔ بسیار .

۷۱ـ سکلکند ـ شهر کیست اندرمیان کوهها نهاده، بسیار کشت وبرز، و جای درویشان .

۷۲ـ بغلان ـ هم چون سکلکند است .

۷۳ـ ولوالج ـ شهریست خرم و قصبهٔ تخارستان است ، و با نعمتهاء بسیار و آب روان ، ومردمان آمیزنده .

۷۴ـ سکیمشت ـ ناحیتیست کی اندروی کشت و غلّه بسیارست.

۷۵ـ وازپس این سکیمشت پادشائیست خرد اندر شکستیها و کوهها آنرا یون خوانند ، و دهقان او را پاخ خوانند ، وقوتش از امیرختلانست واز آن ناحیت نمک خیزد .

۷۶ـ طایقان ـ شهریست برحد میان تخارستان و ختلان ، جائیست بردامن کوه با کشت وبرز بسیار.

۷۷ـ اندر آب ـ شهر کیست اندرمیان کوههاست ، جایی بسیار غله و کشت وبرز ، و اورا دورودست ، وسیمهایی کی از معدن پنجهیر و جاریانه افتد اینجا آنرا درم زنند ، و پادشای اورا شهرسلیر[1] خوانند.

۱ـ این کلمه «شهولیر» نیزخوانده میشود.

۷۸ـ بامیان ـ شهریست برحد میان گوزگانان و حدود خراسان ، وبسیار کشت وبرز است ، وپادشای اورا شیر خوانند ، و رودی بزرگ بر کران اوهمی گذرد ، واندر وی دو بت سنگین است ، یکی را سرخ بت خوانند ویکی راخنگ بت .

۷۹ـ پنجهیر و جاریانه ـ دوشهرست واندر وی معدن سیمست ، و رودی میان این دوشهر بگذرد ، واندر حدود هندوستان افتد .

۸۰ـ مدر، موتی[1] ، دوشهر کست خرد اندرمیان [کوه؟] ازحدود اندراب .

§ ۲٤ ـ سخن اندر ناحیت حدود خراسان وشهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بیابان سندست و بیابان کرمان ، و مغرب وی حدود هریست ، و شمال وی حدود غرچستان است و گوزگانان وتخارستان ، واین ناحیتیست بعضی ازو گرمسیرست وبعضی سردسیر ،واز کوههای وی بردهٔ غوری افتد بخراسان وجایی بسیارکشت وبرز است ، و آلات هندوستان بدین ناحیت افتد

۱ـ غور ـ ناحیتیست اندرمیان کوهها وشکستگیها ،واورا پادشائیست کی غور شاه خوانند ، او را قوتش از میر گوزگانانست ، و اندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودندی ، اکنون بیشتر مسلمانان اند و ایشان راشهر کها ودهها بسیار است وازین ناحیت برده وزره و جوشن و

۱ـ این کلمه «موی» نیز خوانده میشود.

سلاحهاء نیکو افتد ، و مردمانش بدخواه‌اند و ناسازنده و جاهل ، و مردمانش سپیدند و اسمر.

۲ـ سیستان ـ ناحیتیست قصبهٔ اورا زرنگ خوانند ، شهری باحصار است ، و پیرامن او خندق است کی آبش هم از وی بر آید ، واندر وی رودهاست ، و اندر خانهاء وی آب روانست. [22a] و شهر او را پنج درست از آهن ، و ربض او بارهٔ دارد ، واورا سیزده درست و گرم‌سیرست و آنجا برف نبود ، و ایشانرا آسیاهاست برباد ساخته ، واز آنجا جامهای فرش افتد بر کردار طبری ؛ وزیلو یها بر کردار جهرمی وخرمای خشک وانگزد.

۳ـ طاق ـ شهر کیست باحصار محکم ومردم بسیار.

٤ـ کش[1] ـ شهریست و اورا ناحیتیست آبادان و با نعمت و آبهای روان وهوای خوش بر کران رود هیذمند نهاده.

٥ـ نه ـ شهر کیست آبادان و با کشت و برز بسیار و پشه اندر وی نشود.

٦ـ فره ـ شهر کیست گرم سیر و اندر وی خرماست و میوه‌های بسیار.

۷ـ قرنی ـ شهری خردست پسران لیث کی پادشاییی بگرفتند از آنجا بودند.

۱ـ گش.

۸ـ خواش ـ شهریست و اورا آبهای روانست و کاریزها وجایبی با نعمتست .

۹ـ بست ـ شهری بزرگست بابارهٔ محکم برلب رود هیذمند نهاده با ناحیتی بسیارو دِر هندوستانست ، وجای بازرگانان است ، ومردمانی‌اند جنگی ودلاور و ازو میوها خیزد کی خشک کنند وبجایها برند ، و کرباس وصابون خیزد .

۱۰ـ حالکان[1] ـشهر کیست با آب روان و بیشتر [مردمان] وی جولاهه‌اند.

۱۱ـ سروان ، شهر کیست واورا ناحیتی‌خردست کی الین خوانند و گرم سیراست واندروی خرما خیزد وجایبی استوارست.

۱۲ـ زمین داور ـ ناحیتی است آبادان وبرسرحدست میان غوروبست واو را دوشهرست تک[2] ، درغش ، واین هردو ثغراند بر روی غور ، واندر درغش زعفران روید بسیار ، و پیوسته است بناحیت درمشان بست .

۱۳ـ بغنی ـشهریست بنزدیک غور واندر وی مسلمانان اند.

۱٤ـ بشلنگ ـ ازغورست جایبی با کشت وبرزبسیارست.

۱۵ـ خُوانین ـ ازغورست و اندر وی مقدار سه‌هزار مرد است.

۱۶ـ رخذ ، ناحیتیست آبادان و با نعمت بسیار و او را ناحیتیست جدا ، فیجوانی[3] قصبهٔ رخذست.

---

۱ ـ ☆ چالکان . ۲ ـ مینورسکی Til خوانده است . ۳ـ پنجوای .

۱۷ـ کهک، روذان ـ دو شهر کست بانعمت و کشت و ازوی نمک خیزد.

۱۸ـ بالس ـ ناحیتیست اندر میان بیابان، جایی بسیار کشت و برز و کم نعمت است و اندر وی شهرهاست چون : سفنجایی، کوشک، سیوی، ومستقر امیر شهر کوشک است.

۱۹ـ غزنی ـ شهریست ببرا کوه نهاده وبا نعمت سخت بسیار، واندر هندوستان است، و از قدیم از هندوستان بوده است، و اکنون اندر اسلامست وسرحدیست میان مسلمانان و کافران، وجای بازرگانان، وبا خواستهٔ بسیار.

۲۰ـ کابل ـ شهر کیست و او را حصاریست محکم و معروف باستواری واندروی مسلمانان اند و هندوان اند، واندر وی بت خانهاست و رای قنّوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بت خانه نکند ولوای ملکش اینجا بندند.

۲۱ـ استاخ، سکاوند، دوشهر کند خرد بردامن کوه نهاده، و سکاوندرا حصاریست محکم وجایی بابسیار کشت وبرزست.

۲۲ـ واندر غزنین وحدود این شهر کها کی یاد کردیم جای ترکان خلخ[1]. واین ترکان خلخ[2] [22b] نیز اندرحدود بلخ و تخارستان و بست و گوزگانان بسیارند.

۱ـ و ۲ـ خلج.

واما غزنین و آن ناحیتها کی بدو پیوسته است، همه را بزابلستان باز خوانند.

۲۳ـ بروان[1] ـ بروان شهریست بانعمت وجای بازرگانان ودرهندوستان است.

۲۴ـ بدخشان ـ شهریست بسیار نعمت وجای بازرگانان، واندروی معدن سیمست وزرو بیجاده ولاجورد واز تبت مشک بدانجا برند.

۲۵ـ درِ تازیان ـ جائیست کی اندردربندیست، میان دو کوه وبر اودریست کی کاروان بدان در بیرون شوند و آن بند مأمون خلیفه کرده است.

۲۶ـ ده سنکس[2] ـ دهیست بزرگ و آبادان واندر وی مسلمانان اند ونزدیک وی عقبهٔ یست کی اورا عقبهٔ سَنُکَس خوانند.

۲۷ـ سقلیه ؟ ـ دهیست بزرگ.

۲۵§ـ سخن اندر ناحیت ماوراءالنهر وشهرهای وی

ناحیتیست کی حدود مشرق وی حدود تبتست، وجنوب وی خراسان است وحدود خراسان ومغرب وی غوزست وحدود خلخ، وشمالش هم حدود خلخ است. و این ناحیتیست عظیم و آبادان و بسیار نعمت و درِ ترکستان، و جای بازرگانان، و مردمانی اند جنگی و غازی پیشه

۱ـ پروان. ۲ـ سَنکس.

و تیرانداز و پاك دین، و این ناحیتی با داد وعدلست واندر کوههای وی معدن سیمست وزر سخت بسیار، باهمه جوهرهای گدازنده کی از کوه خیزد، باهمه داروها کی از کوه‌خیزد ، چون زاگ وزرنیخ و گوگرد ونوشادر .

۱ـ بخارا، شهری‌بزرگست و آبادان‌ترین شهریست اندرماوراءالنهر و مستقر ملك مشرقست ، وجایی نمناکست و بسیار میوها وبا آبهای روان، و مردمان وی تیراندازند و غازی پیشه، و ازو بساط و فرش و مصلی نماز خیزد نیکو و پشمین، و شوره خیزد کی بجایها ببرند، و حدود بخارا دوازده فرسنگ اندر دروازه فرسنگست و دیواری بگرد این همه درکشیده بیك پاره و همه رباطها و دهها از اندرون این دیوارست .

۲ـ معکان[۱]، خجادك ، دندونه[۲]، بومکث ، مدیامجکث ، جزغنکث[۳] ـ شهرکهایی اند بامنبر، ازحدود بخارا ، جایهایی آبادان وباکشت وبرز بسیار.

۳ـفرب[۴] ـشهرکیست براب جیحون و میر رود آنجا نشیند و اندر میان بیابانست.

٤ـ بیکند[۵] ـشهرکیست اورا مقدارهزارر باطست، زمینش درستست

۱ـ مغکان. ۲ـ زندنه . ۳ـ خرغنکث . ٤ـ فربر. ٥ـ پیکند .

واندر وی گنبد گور خانهاست کی ازبخارا آنجا برند .

۵ـ سغد ، ناحیتیست کی اندر نواحی مشرق جایی نیست از آن خرم‌تر با آبهای روان و درختان بسیار و هوایی درست و مردمانی‌مهمان دار و آمیزنده ، ونعمتی فراخ و آبادان و مردمان نرم دین دار بسیارند .

۶ـطواویس ـ شهر کیست ازبخارا برسرحد سغد واندر وی‌هرسالی یک روز بازارست کی خلق بسیار اندر وی گرد آیند .

۷ـ کرمینه ، دبوسی ، [۲۳a] ربنجن ـ شهر کهاییاند اندرسغد بر راه سمرقند آبادان وبا نعمت و آبهاء روان ودرختان .

۸ـ کُشانی ـ آبادان ترین شهریست اندرسغد .

۹ـ آرمان[۱] ـ از کشانیست .

۱۰ـ استیخن[۲] جایی خرمست و آبادان وبانعمت بسیار .

۱۱ـ کنجکث[۳] ، فرنکث؟ ـ دوشهرست‌میان‌رودومیان‌استیخن‌نهاده

۱۲ـ دران[۴] ـ شهری خرمست وخردست وازسمرقندست .

۱۳ـ سمرقند شهری بزرگست و آبادان است و با نعمت بسیار و جای بازرگانان همه جهانست واو را شهرستانست و قهندزست و ربض است ، و از بالای‌بام بازارشان یکی جوی آب روانست از ارزیر، و آب از کوه بیاورده، واندروی خانگاه مانویانست وایشانرانغوشاک‌خوانند،

۱ـ زرمان ؟ ۲ـ اشتیخن. ۳ـ گنجکث؟ ٤ـ وذار ؟

واز وی کاغذ خیزد کی بهمه جهان به‌برند ورشته قنب خیزد، ورودبخارا بردرسمرقند بگذرد.

۱٤ـ ورغسر، بنجیکث ـ دوشهر کند ازسمرقند برلب رودبخارانهاده وقسمت گاه آب بدین ورغسراست.

۱۵ـ کش ـ شهری گرم سیرست واندر وی باران بسیار آید واو را شهرستان وقهندز وربض است، واو را دورودست کی بردرشهر بگذرد و اندر کشتهای وی بکار شود، واندر کوههاء وی معدن داروهاست وازو استران نیك خیزد وترنگبین ونمك سرخ کی بهمه جهان ببرند.

۱٦ـ نوقت قریش[۱] ـ شهر کیست با کشت وبرز بسیار

۱۷ـ نخشب ـ شهریست بسیار نعمت و آبادان وبا کشت وبرز بسیار، واورا یك رودست کی اندرمیان شهر بگذرد.

۱۸ـ سونخ[۲] شهر کیست ازنخشب.

۱۹ـ سکیفغن ـ شهر کیست با کشت وبرزبسیار.

۲۰ـ بزده ـ شهر کیست کم مردم و بسیار کشت و برز و ایشان را یکی خشك رودست کی اندر وی بعضی از سال آب رود و بیشتر آبشان ازچاهها ودولابهاست.

۲۱ـ کسبه ـ جایی با کشت وبرزبسیارست.

۱ـ نوقدقریش.　　۲ـ سوبخ.

۲۲ـ ترمذ، شهریست خرم و بر لب رود جیحون افتاده، واورا قهندزیست برلب رود، واین شهر بارگه ختلان وچغانیان است واز وی صابون نیک وبوریاء سبز وبادبیزن خیزد.

۲۳ـ هاشمگرد ـ شهرکیست با گوسپند وچهارپای بسیار.

۲۴ـ جرمنکان[۱] ـ شهرکیست با کشت وبرز وآبهای روان .

۲۵ـ جغانیان[۲] ـ ناحیتیست ویران و ناحیتی بزرگست و بسیار کشت وبرز، وبرزیگرانی کاهل وجای درویشان و لکن با نعمت بسیارست و مردمانی جنگی ودلاور، واین ناحیت هوایی خوش دارد و زمینی درست و آبی گوارنده، وازوی اسب خیزد اندک وجامهٔ پشمین و پلاس وزعفران بسیار خیزد، وپادشاه این ناحیت از ملوک اطرافست و او را امیرچغانیان گویند،

۲۶ـ دارزنلی[۳] ـ شهرکیست از گرد او خندق است واز حدود جغانیانست واز وی پای تابه خیزد و گلیمینه وبساط پشمین.

۲۷ـ جغانیان[۴] ـ شهریست بزرگ ببرا کوه نهاده وقصبهٔ این ناحیتست جایی با آبهای روان وهوایی خوش ومردمانی درویش

۲۸ـ باسند، شهرکیست بامردم بسیار بر راه بخارا و سمرقند [۲۳b] جایی استوار ومردمانی جنگی.

۱ـ چرمنگان. ۲ـ چغانیان. ۳ـ دار زنگی. ٤ـ چغانیان.

۲۹ـ زینور ـ شهر کیست با کشت و برز بسیار و کم مردم.

۳۰ـ نوژان ـ شهر کیست واندر وی حصاریست سخت استوار.

۳۱ـ دبکر، شهر کیست بنزدیک رود نهام نهاده است، وهوایی خوش و [نعمت] بسیار،

۳۲ـ هموارن، شهر کیست بنزدیکی رود کَسَوان نهاده است و مردم اندک اند.

۳۳ـ شومان ـ شهریست استوار و ببرا کوه نهاده و گرداو بارهٔ کشیده واوراقهندزیست برسر کوه نهاده، واندرمیان قهندز چشمهٔ آبست بزرگ، از وی زعفران خیزد بسیار.

۳۴ـ افریذان ـ شهریست کم مردم واندرمیان کوه نهاده.

۳۵ـ ویشکرد[1] ـ شهریست استوار، اندرمیان کوه وصحرا نهاده برحد میان چغانیان وختَلان، و اندروی دایم باد آید، و تربت شمس بلخی رحمة الله علیه آنجاست، واز وی زعفران بسیار خیزد،

۳۶ـ سروشنه ، ناحیتیست بزرگ و آبادان و با نعمت بسیار، واو را شهر و روستاهاء بسیار و از وی نبید بسیار خیزد و از کوهها وی آهن خیزد.

۱ـ ویشگرت Vayghagirt درحاشیه با قلمی غیر از قلم متن «وی شکرد» اضافه شده است.

۳۷ـ زامین، شهریست برراه خجند وفرغانه وازسروشنست، و اندر وی حصاریست محکم، جایی با کشت وبرز بسیار.

۳۸ـ چَرقان ـ شهر کیست هم ازسروشنه، جایی آبادان.

۳۹ـ دزک ـ شهر کیست اندر وی آب روانست و بنزدیکی او جاییست مَرسَمنده خوانند، و آنجا درهرسالی یک روز بازار بود کی گویند آن روز در آن بازار افزون از صدهزار دینار بازرگانی کنند.

۴۰ـ نوینجکث[1] ـ قصبهٔ سروشنست و مستقر میر این ناحیتست، و جایی بسیار مردم و آبادان و بانعمت بسیار و آبهاء روان.

۴۱ـ فغ کث، غرق[2]، ساباط، کُرکث ـ شهر کهایی انداز حدود سروشنه با کشت وبرز ومردم بسیار.

۴۲ـ بتمان ـ ناحیتیست اندر کوهها وشکستگیها ازحدود سروشنه واورا سه حدست، بتّمان اندرونی و بتّمان میانه و بتّمان بیرونی، و این ناحیتیست با کشت وبرزبسیار، وجای‌درویشان، واندروی‌دهها‌وروستاهای بسیارست، واندر کوههای وی معدن نوشا درست بسیار.

۴۳ـ برغر[3] ـ ناحیتیست ازبتّمان میانه ودریاژه اندرویست‌ورود بخارا ازین دریاژه رود، واندر وی آبها درافتد از بتّمان میانه.

۴۴ـ خجند ـ شهریست و آن قصبهٔ آن ناحیتست و با کشت وبرز

۱ـ بونجیکث. ۲ـ غزق. ۳ـ درحاشیه «فرخل» با قلمی غیر ازقلم متن.

بسیارست ـ ومردمانی بامروت واز وی انارخیزد.

٤٥ـ فرغانه ـ ناحیتیست آبادان وبزرگ [وبا] نعمتهای بسیار، واندر وی کوه بسیار و دشت وشهرها و آبهاء روان و دَرِ ترکستانست، و آنجا بردهٔ بسیارافتد ترک، واندر کوهها، وی معدن زر وسیمست بسیار ومعدن مس وسرب ونوشادر وسیماب وچراغ سنگ وسنگ پای‌زهر، وسنگ مغناطیس وداروهاء بسیارست، و ازوطبرخون خیزد و گیاهایی کی‌اندرداروهاءعجب بکارشود،وملوك فرغانه‌اندرقدیم ازملوك اطراف بودندی، وایشان را دهقان خواندندی.

٤٦ـ چذغل[۱] ـ ناحیتیست ازفرغانه واندر میان کوهها وشکستگی‌ها نهاده، واندر وی شهر کهاست ودهها بسیار واز وی [٢٤a] اسب خیزد، واندر وی معدنهاست واز وی گوسپند بسیار خیزد.

٤٧ـ اخسیکث ـ قصبهٔ فرغانه است و مستقر امیر است و عمّال، و شهری بزرگست بر لب رود خشرت[۲] نهاده وبردامن کوه، واندر کوه وی معدن سیم وزر بسیارست، مردمانی نبیدخواره‌اند.

٤٨ـواتکث، حداست میان خجند وفرغانه، وشهر کیست باکشت وبرزبسیار.

٤٩ـ بیتموخ[۳]، شهر کیست کی از وی سیماب خیزد.

۱ـ درهمین فصل بشمارهٔ ٦٣ ن. ك، «جدغل» امروز «چتغل» خوانده‌میشود.
۲ـ Jaxartes ۳ـ شوخ؟

۵۰ـ طماخس ـ نامکاخُس ، دوشهر کست ببرا کوه نهاده.

۵۱ـ سوخ ـ اندر کوهست برحدمیان بتمان و فرغانه واو را شست ده است .

۵۲ـ اوال[۱] ـ ببرا کوهست واورادیهاست .

۵۳ـ بغسکان ؟ ـ از آوالست .

۵٤ـ خوا کند ،رشتان ،زندرامش ـ شهر کهاییاند انبوه با کشت وبرز بسیار.

۵۵ـ قبا ـ شهریست بزرگ و خرم ترین شهریست اندر ناحیت فرغانه .

۵٦ـ اوش ـ جایی آبادانست وبسیار نعمت ، ومردمانی جنگی ، وبیرا کوهنهادهاستوبرین کوهپاسبانست ودیده بانست کی کافرترک رانگاه دارد .

۵۷ـ اورشت ، خرساب ـ دوشهر کند باآبهاء روان و گشادگی و نعمت بسیار وهوای درست .

۵۸ـ اوزکند[۲] شهریست بـر حد میان فرغانه و ترک و بر کرانهٔ وی دو رود بگذرد ، یکی را رود تباغر خوانند ، ازتبترود، ودیگر را برسخان خوانند کی ازخلخ رود .

۱ـ آوال. ۲ـ اوزگند .

۵۹ـ خَتلام ـ شهر کیست مولود نصر بن احمد میرخراسان اندر وی بوده است .

٦۰ـ کشو کث ، پاب ـ دو شهر کند آبادان و با کشت و برز بسیار و این همه شهرها از ناحیت فرغانه است .

٦۱ـ بُشت ، کلسکان، یو کند ، کو کث، خشکاب ـ شهر کهایی اند بیکدیگر نزدیک و با کشت و برز بسیار و مردمانی درویش .

٦۲ـ شلات ـ ثغری است بر روی ترک نهاده .

٦۳ـ ایلاق ، ناحیتیست بزرگ اندر میان کوه و صحرا نهاده و مردم بسیار و با کشت و برز و آبادان و مردمانی کم خواسته ، و اندر وی شهرها و روستاها بسیار و مردم روستا پیشه ، کیش سپید جامگان دارند ، و مردمانی اند جنگی و شوخ روی ، و اندر کوهها، وی معدن سیم و زر است و حدودش بفرغانه و جدغل و چاچ و رود خشرت پیوسته است ، و مهتران این ناحیت را دهقان ایلاق خوانند ، و اندر قدیم دهقان این ناحیت را از ملوک اطراف بودندی .

٦٤ـ نو کث ـ قصبهٔ ایلاقست ، و اورا شهرستانیست و قهندزست ، و ربض است ، و ایشان را رودیست ایلاق خوانند ، و این نو کث برلب او نهاده است .

٦۵ـ کهسیم[۱] شهر کیست ببرا کوه ، و اندر کوه وی معدن سیمست.

۱ـ کوه سیم.

۶۶ـ ذخکث ـ شهر کیست که از کوه وی داروی موش خیزد.

۶۷ـ یهودلغ ، ابـرلغ ؟ ایتلُخ ، الخنجاس ـ شهر کهاییِ‌اند بر حد فرغانه و ایلاق .

۶۸ـ سامی سبرَکَک ـ شهر کیست خرم و آبادان.

۶۹ـ برفکسوم ، حنح ، خاس[1] ـ شهر کهاییِ‌اند با کشت و برز بسیار واندک مردم .

۷۰ـ غزجند، شهر کی خرمست وبانعمت .

۷۱ـ تکث ، شهر کیست باخواستهٔ بسیار .

۷۲ـ کلشجک ، خمبرکث، اردلانکث، ستبغوا [۲٤b] بحناح ، شهر کهاییِ‌اند بیکدیگر نزدیک و آبادان و با کشت وبرز بسیار و آبهاء روان . اردلانکث قصبهٔ این شهر کهاست .

۷۳ـ کرال ، غزکث ، خیوال ، و رذول ، کبریه ، بغورانکث ؟ـ شهر کهاییِ اند خرد با کشت و برز بسیار ، و ازنجا اسب خیزد و بیکدیگر نزدیکند .

۷٤ـ اردکث[2] ، بغویکث ، فرنکث ، شهر کهاییِ اند خرد و آبادان وبانعمت وبیکدیگر نزدیک .

۷۵ـ جبغوکث ، شهر کی خرمست و لشکر گاه چاچ بودی اندر قدیم.

۱ـ فهرست بارتولد «خابس» . ۲ـ ایزدکت ؟

۷۶ـ شکاکب ، بانجباس ـ دوشهر کست خرم و آبادان واز ایلاق است .

۷۷ـ تنکت بخارنان ـ قصبهٔ است و او را ناحیتهاست میان ایلاق وجدغل وچاچ واندر وی آبهاء روانست وجای بازرگانان است .

۷۸ـ یالاپان ، شهرکیست ازوی تالب رود پرک فرسنگیست و اندر وی سرای درم زدنست .

۷۹ـ چاچ [۱] ، ناحیتیست بزرگ و آبادان ومردمانی غازی پیشه ، و جنگ کن و تونگروبسیار نعمت ، واز وی کمان و تیرخدنگ وچوب خلنج بسیار افتد ، وملوک وی اندر قدیم ازملوک اطراف بودندی .

۸۰ـ بیکث [۲] ، قصبهٔ چاچ است و شهری بزرگست و آبادان وخرم و مستقرسلطان اندر وی است .

۸۱ـ نوجکث ـ شهرکیست کی کشتی بانان کی اندر رود پرک ورود خشرت کار کنند ازنجا باشند .

۸۲ـ کرجاکث ، ترکوس [۳] ، خاتون کث ، دمغان کث ، دو [کذا] شهرکست خردو آبادان وبارگاه سغد وسمرقندست و آن فرغانه وایلاق است .

۸۳ـ بناکث ـ شهرکیست برلب رود خشرت ، خرم و آبادان .

۱ـ چاچ .   ۲ـ بینکث .   ۳ـ فهرست بارتولد « ترکوش » .

حرسنکث ، حرحکث ، شتور کث ، سبکث[١] ، بحا کث ، کمکرال[٢] شهر کهایی‌اند ازچاچ ، وازیشان کمانهاء چاچی خیزد و جایی خرمست وبسیار نعمت و آبادان .

٨٤ـ اسبیجاب ، ناحیتیست برسرحد میان مسلمانان و کافران ، جایی بزرگست و آبادان برسرحد ترکستانست ، و هرچیزی کی ازهمه ترکستان خیزد ، آنجا افتد و اندر وی شهر ها و ناحیتها و روستاها بسیارست ، واز وی نمد خیزد و گوسپند ، وقصبهٔ این ناحیت شهریست کی اسبیجاب خوانند . شهری بزرگست و با نعمت بسیار و جای سلطان است وبا خواستهٔ بسیارست ، ومعدن بازرگانان همه جهانست .

٨٥ـ سانیکث ، شهریست خرم وبانعمت و توانگر .

٨٦ـ ندحکث ، شهرکیست خرم وبانعمت بسیار .

٨٧ـ سُتکند ، جایی بانعمت است وبر لب رود نهاده ، و مردمانی جنگی اند ، واندر وی جای ترکان آشتیست و از قبیلهای ایشان بسیار مسلمان شده است .

٨٨ـ پاراب ، ناحیتیست بانعمت وقصبهٔ اورا کَدِر خوانند ومردمانی‌اند جنگی ودلاور ، وجای بازرگانانست .

٨٩ـ و میان اسبیجاب و لب رود ، گیاخوار همه اسبیجاب است ،

١ـ بیسکث .   ٢ـ کرکوال ؟.

وبعضی از چاچ وپاراب و کنجده، واندر وی هزار خرگاهست از آن ترکان آشتی کی مسلمان گشته‌اند.

۹۰- صبهران[1]- شهریست بانعمت بسیار و جای بازرگانان غوزست.

۹۱- ذرنوخ- شهر کیست برلب رود نهاده و آبادان ومردم اند ک.

۹۲- سوناخ، شهر کیست [۲۵a] از پاراب وبسیار نعمت واز وی کمانهاء نیک خیزد، کی بجایها به‌برند.

۹۳- شلجی، طراز[2]، مکانکث[3]، فرونکث، مرکی، نویکث، شهر کهاییست کی اندر وی مسلمانان و ترکان‌اند، و جای بازرگانان است ودرخلخ ودر افرونکث و مرکی ونویکث ترکان بسیارند.

§ ۲۶- سخن اندر ناحیت حدود ماوراء النهر و شهرهای وی

حدود ماوراءالنهر ناحیتهاییست پرا کنده بعضی بر مشرق ماوراء النهر است و بعضی بر مغرب وی است، اما آنک اندر مشرق ماوراء النهرست، مشرق وی حدود تبتست وهندوستان، وجنوب وی حدود خراسانست و مغرب وی حدود چغانیان است، وشمال وی حدود سروشنست از ماوراء النهر

۱- ختلان[4]، ناحیتیست اندر میان کوهها، بزرگ و آبادان، و بسیار کشت وبسیار مردم ونعمتهای فراخ و پادشای وی از ملوک اطرافست

۱- صبران. ۲- طراز. ۳- تکابکث ؟. ۴- تلفظ صحیح این کلمه با خاء مضموم و تاء مشدد است.

ومردمان این ناحیت مردمانی جنگی‌اند و اندر حدود وی از سوی تبت مردمانی اند وحشی اندر بیابانها واندر کوهها؛ وی معدن سیمست و زر، وازین [ناحیت] اسبان نیک خیزد بسیار.

۲ـ هلمک[1] ـ قصبهٔ ختلانست و مستقر پادشاهست، شهریست بیرا کوه نهاده، بسیار مردم باروستاهاء بسیار.

۳ـ نُچارا ـ شهریست استوار واندر میان دورود نهاده، یکی خرناب ودیگر جیحون، و او را ناحیتیست تا بحدود بدخشان بکشد، و او را روستاییک خوانند. شهریست‌ازیک‌سوی جیحونست ودیگری سوی کوه، جایی بسیار نعمتست وبارگاه ختلانست.

٤ـ بارغر[2]، شهریست آبادان وبسیار کشت وبرزوبسیار مردم.

٥ـ بارسارغ، منک، تملیات[3] ـ شهر کهاییی‌اندخرد وبسیار نعمت و آبادان ومردمان جنگی.

٦ـ وخش ـ ناحیتست آبادان و بر کرانهٔ وخشاب نهاده.

۷ـ هلاورد ـ قصبهٔ وخش است، شهریست با کشت وبرزوروستاهاء بسیار و مردمان تیرانداز و جنگی.

۸ـ لیوکند[4] ـ از وخش است، جاییست کی از وی گوسپند وخشی خیزد.

۱ـ هلبوک. ۲ـ پارغر. ۳ـ تملیات. ٤ـ بایاء مجهول.

٩ـ ژاشت[1] ـ ناحیتیست اندر کوهها و شکستگی‌ها و اندرمیان بتمان وختلان نهاده باروستاها و کشت و برز بسیار و مهتران این ناحیت را دهقان زاشت[1] خوانند .

١٠ـ و گروهی مردمانند کی ایشان را کمیجیان خوانند و اندرحدود ختلان وچغانیان نشسته‌انـد ، مـردمانی اند دلاور وجنگـی و دزدپیشه و خواستهٔ ایشان گوسپند است وبرده وایشان را دهها و روستاهای بسیارست و هیچ شهر نیست و اما آنـک اندر حدود چغانیان اند ، میان شومان و بشـکرد ناحیتیست کی آنرا سَیلا کان[2] خوانند آنجا باشند وانـک اندر حدود ختلانند میان نملیات[3] ومُنـک باشند ، میان کوه ودشت نشسته با آبهای روان وجای خوش وهر گروهی اندرفرمان امیرناحیت خویش‌اند وامیران ختلان را وچغانیان چون باید ازیشان یاری خواهند[4] .

١١ـ ترکان کنجینه[5] گروهی مردمانند اندک ، واندر کوهی کی میان ختلان وچغانیان اند ، اندر درهٔ نشسته‌اند و جایی سخت استوارست واین مردمانی‌اند دزد پیشه ، کاروان شکن [٢٥b] وشوخ روی و اندر آن دزدی جوانمرد پیشه و ایشان تا سی فرسنگ و چهل فرسنگ از گرد آن نـاحیت خویش بروندبدزدی وایشان باامیرختلان و آنِ چغانیان پیوستگی نمایند .

١ـ راشت . ٢ـ بایاء مجهول . ٣ـ تملیات . ٤ـ برای معنی کلمه «یاری» بزین الاخبار گردیزی چاپ محمد ناظم ص٢٦ ن .ك. ترکیب «چون باید» در همین کتاب ص٣٠b آمده است . ٥ـ کنجینه.

۱۲ـ در تُبّت ـ دهیست و آنجا دریست بر کوه نهاده و آنجا مسلمانانند کی باژ ستانند وراه نگاه دارند ، وچون از این در بیرون شوی بحدود وخان اندر افتد .

۱۳ـ رختجب ـ دهیست ازوخان واندروی گبرکان وخی اند.

۱٤ـ سِکاشِم[۱] ، شهریست وقصبهٔ ناحیت ازوخان است ، واندر وی گبرکانند ومسلمانان و ملک وخان[۲] آنجا نشیند ، واز حدود وی رو ِی نمدزین ، وتیر وخی خیزد .

۱۵ـ خمداذ ـ جاییست کی اندر[و] بت خانهای وخیانست ،واندر وی اندکی تبتیان انـد ، وبردست چپ اوحصاریست کی اندر وی تبتیانند .

۱٦ـ سنگلنج[۳] ـ بردامن کوه است ومعدن بیجادهٔ بدخشی ولعل اندرین کوهست وبنزدیکی معدن آبیست گرم وایستاده چنانک دست از گرمی دروی نتوان کرد ، وازمعدن تابتبت یک روز ونیم راهست .

۱۷ـ وازنجا بگذری ناحیتی آید اورا روستاء ملجم[٤] خوانند .

۱۸ ـ سمرقنداق ـ دهیست بزرگ واندروی هندوانند وتبتیانند و وخیانند ومسلمانان اند، سرحداست و آخر حدود ماوراءالنهرست .

۱۹ـ بلور ـ[٥] ناحیتیست عظیم واین ناحیت را ملکیست وچنین گوید

۱ـ اشکاشم. ۲ـ وخان. ۳ـ سنکلیج . ٤ـ☆ بلجم، ملجم ٥ـ ن .ك ۱۱§.

کی ما فرزند آفتابیم و تا آفتاب برنیاید ازخواب برنخیزد و گوید کی فرزند نباید کی پیش ازپدر برخیزد و آنرا بلورین‌شاه خوانند ، واندرین ناحیت نمک نبود مگر انک از کشمیر آرند .

۲۰ ـ اندراس ؟ـ شهریست کی اندروی تبتیانند وهندوان وازنجاتا کشمیردوروزه راهست[۱] {و آن‌خانها کی‌اندر صورت میان رخذومولتان است همه دههاست ومنزلهاء کاروانست‌واندربیابان‌جایهای‌بی‌نعمت‌وتنگ علف}[۲].

۲۱ـ واماخوارزم، انك برمغرب‌ماوراءالنهرست‌حدودخوارزم است .

۲۲ ـ کاژ[۳] قصبهٔ خوارزم‌است‌و در ترکستان‌غوزست‌وبارگاه‌ترکان وترکستان وماوراءالنهرست وخزرانست وجای بازرکانانست وپادشای وی ازملوك اطرافست واورا خوارزم شاه خوانند ، ومردمان‌وی مردمان غازی پیشه و جنگی اندوشهری باخواستهٔ‌بسیارست وازوی روی‌مخده ، وقزاگند و کرباس ، ونمد ،وترف و رخبین خیزد.

۲۳ ـ خشمیثن ـ شهر کیست جای بازرگانان وخواستهٔ بسیار است .

۲۴ـ نوژابان ـ شهریست باباره ودرهاء[۴] آهنین و آبهای‌روان ومردم بسیار .

۱ـ دراصل : دوزه راهست . ۲ـ جمله‌های میان { } ظاهراً به § ۲۴، ۱۶ مربوط است. ۳ـ کاث. ٤ـ دراصل : درياهاء

۲۵ ـ گرگانج ، شهریست کی اندرقدیم آنِ ملک خوارزمشاه بودی وا کنون پادشاییش جداست و پادشای اورا امیر گر گانج خوانند و شهریست با خواستهٔ بسیار و دَرِتر کستان و جای بازرگانان و این دو شهرست : شهراندرونی وشهربیرونی ،ومردمان وی معروفند بجنگ و تیراندازی .

۲٦ـ کردناز خاس[۱] ، بذمینیه ـ ده قراتگین ، سه شهر کند واندر وی مردمانی اند ک وجایی با کشت وبزر .

۲۷ـ کُردر ـ شهر کیست بامردم بسیار[۲٦a]و کشت وبرز وازوی پوست برّه بسیارخیزد.

۲۸ ـ خیو ـ[۲]شهر کیست خرد باباره واز گر گانج است .

۲۹ـ جَند ، جواره ، ده‌نو ـ سه شهر کند بر کرانهٔ رود چاچ نهاده ازخوارزم برده منزل وازپاراب بربیست منزل و مَلِک غوزان بزمستان بدین ده نو باشد .

§۲۷ ـ سخن اندر ناحیت سند وشهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی رود مهرانست وجنوب وی دریاء اعظم است و مغرب وی ناحیت کرمانست وشمال وی بیابانیست کی بحدود خراسان

۱ـ شاید، کردرانخاس Kordarânxâs. کردنانخاس و گردنانخاس هم خوانده میشود.

۲ـ خیوه .

پیوسته است واین ناحیتیست گرم سیر واندر وی بیابانهای بسیار و کوه اندک ومردمان اسمر وباریک تن ودونده وهمه‌مسلمانان‌اند وجاییی کم نعمت است وبازرگانان بسیار ، واز این ناحیت پوست وچرم وابانکهای سرخ و نَعلین وخرماو پانیدخیزد .

۱ـ منصوره ـ شهری عظیم‌است اندرمیان رودمهران‌چون جزیرهٔ. بسیار نعمت و آبادان ـ وجای بازرگانان ، واندروی مسلمانانند و پادشاه ایشان قرشیست .

۲ـ منجابری،سدوسان ـ دوشهراست آبادان ازناحیت‌سندوبر کران رود مهران نهاده .

۳ـ لوزوز[1] ، مسواهی ـ دوشهرست ازحدودسند ، مردمانی‌اند کی بازرگانی دریا کنند وجایهای کم‌نعمت .

٤ ـ دبیل[2] ـ شهریست از سند بر کران دریاء اعظم است و جایگاه بازرگانان ، واز آلتهاء هندوستان ودریا اندروی بسیارافتد.

۵ـ فنیکی[3]، ارمایل ـ[4] ازحدود مکران دوشهرند باخواستهٔ بسیارو بدریانزدیک وبرکران‌بیابان نهاده.

٦ـ تیز ـ نخستین‌شهریست ازحدودسند بر کران دریاء اعظم نهاده ، جای کم سیرست[5] .

۱ـ☆ بیرون☆ نیرون. ۲ـ دیبل. ۳ـ قنبلی . ٤ـ ☆ارمابیل .
۵ـ شاید : گرم‌سیرست.

۷- کیز ، کوشک قند ، به [۱] ، سد [۲] درک [۳] ، اسکف - این همه شهرهای اندازحدود مکران و بیشترین پانیدها کی اندرجهان ببرند ازاین‌شهر کها خیزد وپادشاه‌مکران بشهر کیج نشیند. [۴]

۸- راسک - قصبهٔ ناحیت جُروج است. جایی آبادان وبسیارمردم، وبازرگانان بسیار.

۹- مُشکی - شهر کیست اندر بیابان.

۱۰ - پنج پور [۵] - مهمترین شهریست اندر سند ، ازین سوی رود مهران.

۱۱- بهلبره [۶] - شهریست ازنواحی جروج ، جایی کم نعمت .

۱۲- محالی؟ - قذان [۷] ، کیجکانان ، شوره-شهرهاء ناحیت‌طوران است وجایی بانعمت وچهارپای بسیار واندروی مسلمانانند وگبرکان بسیار ، ومستقر پادشاه طوران‌بکیجکانان است .

۱۳- - ابل - شهریست‌ازناحیت بدهه ، آبادان وبانعمت سخت‌بسیار واندر وی مسلمانانند .

۱٤- قندابیل- [۸] شهریست بزرگ ، آبادان وبانعمت واندرمیان‌بیابان نهاده وازوی خرما بسیارخیزد .

۱- نه . ۲- بند . ۳- دزك. ٤- دراصل: نشینند. ٥- پنج‌بور.
٦- پهلپره ۷-قسدار ۸- مینورسکی «Qandabil» خوانده است .

§۲۸ ـ سخن اندر ناحیت کرمان و شهرهای وی

کرمان ناحیتی است مشرق وی حدود سندست وجنوب وی دریاء اعظم است ، ومغرب وی ناحیت پارس است، وشمال وی بیابان سیستان است و این ناحیتیست که هرچه [۱] بسوی دریاست جایهای گرمسیراست ومردمانی اند اسمر ، وجای بازرگانانست[٢٦b] واندروی بیابانهاست وازوی زیره وخرما ونیل ونی شکر وپانید خیزد ، وطعامشان نان ارزنست وهرچه ازدریا دور است [و] ببیابان سیستان نزدیکست جایهایی است سردسیر آبادان با نعمتهای بسیار و تنهاء درست، واندروی کوهها بسیاراست واندروی معدن زر وسیمست ومس وسرب ومغناطیس.

۱ـ سیرگان ـ قصبهٔ کرمانست ومستقر پادشاست وشهری بزرگست وجای بازرگانان است و آبشان از کاریزست ، و آب روستاهاء ایشان از چاههاست ،وجایی کم درختست وبناهاشان ازجه است .

۲ـ بافت وخیر ـ دوشهر کند آبادان و بانعمت.

۳ـ جیرفت ـ شهریست نیم فرسنگ اندرنیم فرسنگ است وجایی آبادان است وبسیار نعمت وایشانرا رودیست تیزهمی رود ،بانگ ـ کنان و آب وی چندانست کی شست آسیا بگرداند واندر جویهاء این خاک زریابند.

۱ـ کهرچه .

۴ـ میژان ـ شهر کیست ببرا کوه نهاده، میوه و هیزم و برف جیرفت از این شهرست.

۵ـ مغون،ولاشکرد[1]، کومین، بهروکان[2]،منوکان[3]ـشهر کهاییی اند خرد وبزرگ، واز ین‌شهرها نیل، وزیره[4] و نی‌شکر خیزد، واینجا پانید کنند، وطعامشان گاورس[5] است. وایشان را خرماء بسیارست، و رسم‌ایشان‌چنان‌است کی‌هرخرمایی کی از درخت بیفتد، خداوندان درخت برندارند البته و آن‌درویشان رابود.

۶ـ بلوح[6]، مردمانی اندمیان این‌شهرها ومیان کوه کوفج نشسته‌بر صحرا ودزد پیشه‌وشبان وناپاک وخونخواره، واین مردمان بسیار بودند وپناخسرو ایشانرابکشت بحیلتهای گوناگون.

۷ـ کوفج، مردمانی اندربر کوه کوفج و کوهیانند، وایشان‌هفت گروه‌اند، وهر گروهی‌را مهتریست واین کوفجان نیزمردمانی اند دزد پیشه وشبان وبرزیگر، وازمشرق کوه کوفج تامکران بیابانست ومیان جیرفت‌ومنوگان کوهستانیست آبادان وبانعمت بسیار، و آنرا کوهستان ابوغانم خوانند، وازمغرب این کوهستان روستاییست کی آنرا رودبار خوانند، همه بیشه‌است ودرختان ومرغزارها.

۸ـهرموزـبرنیم‌فرسنگی‌دریاء اعظم‌است، جاییی‌سخت گرم است وبارگه کرمان‌است.

۱ـ ولاشکرد ۲ـبهروگان. ۳ـ منوگان. ۴ـ دراصل: زیریره. ۵ـ ن.ك ۱۹،۳۷§ ۶ـ بلوچ

۹ـ شهرروا ، شهر کیست بر کرانهٔ دریا ، واندروی صیادانند .

۱۰ـ سوریقان ،مزروقان ، کسبان، روین، خبروقان ـ شهرهایی اند باچاههاء بسیار کی آب از آن خورند ، و کشت وبرز بر آب چاه کنند ونعمتی فراخ وهوایی معتدل .

۱۱ـ کاهون ، خشناباد ـ دوشهر کست خرد براه پارس .

۱۲ـ کفترودهک ـ دوشهر کند بر کوه بارجان، وهرچه از کوه بارجان افتد بدین دوشهر ک افتد.

۱۳ـ ده کور[1] و دارجین[2] ـ دوشهر کند میان بم وجیرفت آبادان وبا نعمت بسیار وازوی دارچینی خیزد.

۱٤ـ خواش وریقان ـ دوشهر کند میان سند و میان کرمان اندر بیابان نهاده.

۱۵ـ شامات [۲۷ a]...قار[3]، حنان[4] غبیرا، کوغون، رائین[5]، سروستان ، دارجین ـ شهرهایی اند میان سیرگان وبم، جایهای سردسیر وهواهای درست ، و آبادان وبانعمت بسیار ، و آبهاء روان ومردم بسیار .

۱٦ـ بم ـ شهریست باهوایی تن درست، واندرشهرستان وی حصاری است محکم وازجیرفت مهترست واندروی سه مزگت جامع است ، یکی خوارج را ویکی مسلمانانرا، ویکی اندرحصاروازوی کرباس عامهٔ[6] ودستار بمی وخرما خیزد .

۱ـ ده گوز . ۲ـ دارچین = دارزین امروزی. ۳ـ بهار؟. ٤ـ خناب ، بفتخ خاء و تشدید نون ۵ـ رایین = راین . ٦ـ شاید: عمامه .

۱۷ـ نرماشیر ـ شهری خرمست و جاییی آبادان و با نعمت وجای بازرگانان .

۱۸ـ بهره[۱] ـ آخر شهر کرمان است، وبر کرانهٔ بیابان نهاده وازنجا بسیستان روند .

۱۹ـ سِبِه ـ شهریست اندر میان بیابان میان نهله[۲] و سیستان نهاده ، وازعمل کرمانست .

۲۰ـ فردر ، ماهان وخبیص ـ شهرهاییست بانعمت بسیار، وهواییی درست بعضی اندر کوه، وبعضی اندر بیابان،

۲۱ـ بردسیر، چتروذ[۳] ـ دوشهر کست بر راه هری و کوهستان، بانعمت بسیارو کم مردم .

۲۲ـ کوتمیذان، کردکان ، انار - شهر کهاییی اند برراه رودان ازپارس وجایهای بانعمت .

۲۳ـ ومیان سیرگان وبردسیر کوهستانیست سخت آبادان وبانعمت بسیار واندر وی دویست وشست دهست آبادان وبانعمت وبامردم .

واندر همه ناحیت کرمان رودی نیست بزرگ چنانک کشتی اندر وی بتواند رفتن، واندر کوههای وی مردمانی اند دراززندگانی وتن ـ درست.

۱ـ پهره = فهرج . ۲ـ شاید : بهره = پهره . ۳ـ چنزرود.

§ ۲۹ـ سخن اندر ناحیت پارس و شهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق وی ناحیت کرمانست و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب رود طابست کی میان پارس وخوزستان بگذرد و بعضی ازحدودسپاهانست وشمال وی بیابان پارس است از کرگس کوه واندر وی شهرهای بسیارست، ومردمانی بسیارند و ناحیتی است آبادان وتونگر بانعمتهاء گونا گون وجای بازرگانان واندر وی کوهها ورودهاست و مستقر خسروان بوده است و مردمان این ناحیت مردمانی اند سخن دان و خردمند واندر کوههاءوی معدنهاء زرست. واز وی جامهاء گونا گون خیزد، از کتان و پشم وپنبه، وآب گل و آب بنفشه و آب طلع و بساطها و فرشها و زیلویها و گلیمهای باقیمت خیزد، و از وی هرچه بدریا نزدیکست گرم سیرست و هرچه ببیابان نزدیکست سردسیرست، و اندر وی کوهها و معدنهاء زرست، واندر وی آتش کدهاء گرانست[۱] [و آثار] قدیمیان را بزرگ دارند و زیارت کنند، وبیشترین شهرهای پارس را کوهست بنزدیکی وی.

۱ـ شیراز ـ قصبهٔ پارس است، شهری بزرگست وخرم با خواسته، ومردمان بسیار و دارالملک است واین شهررا بروزگار اسلام کرده‌اند،

۱ـ گبرانست ؟.

و اندر وی یکی قهندزست قدیم سخت استوار ، آنرا قلعهٔ شه‌موبد خوانند ، واندر وی دو آتشکده است کی آنرا بزرگ دارند ، و اندر وی یک گونه اسپرغم است سوسن[۱] نرگس خوانند ، برگش چون برگ سوسن است و میانه چون نرگس .

۲ـ اصطخر ـ شهری بزرگست وقدیم و مستقر خسروان [۲۷b] بوده است واندر وی بناها ونقشها و صورتهاء قدیم است و او را نواحی بسیارست واندر وی بناهاست عجب کی آنرا مزگت سلیمان خوانند و اندر وی سیب باشدنیمهٔ ترش و نیمهٔ شیرین واندر کوه وی معدن آهنست واندر نواحی وی معدن سیم است .

۳ـ دزپسرعماره ـ شهرکیست اندر وی حصاری ، بر کران دریای اعظم است وجای صیادانست ومنزل بازرگانان .

٤ـ سیراف ـ شهری بزرگست و گرمسیرست وهوایی درست دارد وجای بازرگانانست وبارگاه پارس است .

٥ـ جم ، کران، حرمك[۲] ـ شهرکهایی اند از حدود سیراف آبادان وبا مردم بسیار.

٦ـ گور[۳] ـ شهریست خرم ، اردشیر بابکان کرده است ومستقر او بودی واز گرد وی بارهٔ محکم است و از وی گلاب جوری خیزد کی بهمه

۱ـ دراصل : سوس . ۲ ـ خُرمُک . ۳ـ دراصل: کور .

جهان ببرند ، واز وی آب طلع و آب قیصوم خیزد کی بهمه جهان ببرند وجایی دیگر نباشد واندر وی چشمهٔ آبست سخت .

۷ـ بجیرنکان[۱]، حیره[۲] ، بانو ، مهرا ـ شهر کهایی‌اند ازحدود گور بسیار نعمت و آبادان و با آبهای روان .

۸ـ نجیرم ـ شهریست بر کران‌دریا وجای بازرگانانست .

۹ـ صعاده ، بهلوان ؟ـ دوشهرکست خرم و آبادان و بدریا نزدیک .

۱۰ـ کنافه[۳]ـ شهریست بزرگ وخرم وجای‌بازرگانان با خواستهاء بسیار واز وی جامهاء گوناگون خیزد ، ودر دریای کنافه معدن‌مروارید است ، و بوسعید دقّاق کی دعوت کرد و بحرین بگرفت ازنجا بود و سلیمان بن‌الحسن القرمطی پسراین بوسعید بود .

۱۱ـ توز[۴]ـ شهریست اندرمیان دو رود نهاده ومردم بسیار و توانگر وهمه جامهای توزی ازینجا برند .

۱۲ـ کازرون ـ بنزدیک‌دریای‌یونست ، شهریست‌بزرگ‌و آبادان وبا خواستهٔ بسیار واندر وی دو آتش کده است کی آنرا بزرگ‌دارند .

۱۳ـ سینیز ـ شهریست‌بر کران دریا بانعمت بسیار و هوای درست و

۱ـ بجیر بکان . ۲ـ☆ جیره . ۳ـ در اصل نسخه کاتب سه نقطه روی فاء گذاشته است و تلفظ صحیح آن«Ganâwa» است . ۴ـ بفتح تاء و واو .

همه جامهاء سینیزی ازنجا برند.

۱٤ـ نشهر[1] ـ شهر کیست خرم میان سینیز وارّگان.

۱۵ـ ماهی روبان ـ شهریست اندر میان آب نهاده چون جزیرهٔ جایی خرمست وبارگاه همهٔ پارس است.

۱۶ـ ارغان[2] ـ شهریست بزرگ و خرم وباخواستهٔ بسیار و نعمت فراخ و هوایی درست، بروستای وی چاهی آبست کی ژرفی آن بهمه جهان نتوانند دانست، واز وی مقدار یک آسیا آب برآید و بر روی زمین برود، وازین شهر دوشاب نیک خیزد.

۱۷ـ بزرک، بیسوک، وایکان[3] و لارندان ـ شهرکهایی اند ازحدود ارّگان بانعمت فراخ وهوای خوش.

۱۸ـ نوبندگان ـ شهریست خرم وبانعمت وخواستهٔ بسیار.

۱۹ـ [بشاؤر][4] شهریست تونگر و از گرد وی یکی باره است، شاپور خسرو کرده است واندر وی دو آتش کده است کی آنرا زیارت کنند، و بنزدیک وی کوهیست کی بر آن کوه صورت هرملکی و موبدی ومرزبانی کی پیش ازوی بوده است نگاشته است وسرگذشتهای ایشان بر آن جای نبشته است و اندر حدود وی کوهیست کی از وی

۱ـ ☆ ریشهر. ۲ـ ارّگان = ارّجان. ۳ـ وایگان.

٤ـ درمتن جای این نام سفید است و از شمارهٔ ۲۰ همین فصل دریافتیم.

دودی همی بر آید ، کی هر مرغی کی بالای آن دود بپرد بسوزد و بیفتد.

۲۰ـ وایکان ، کمارج ـ دوشهر کند ازبشاؤرخرم و آبادان .

۲۱ـ جویم ـ شهر کیست خرم وبانعمت و ازشیرازست[۲۸a].

۲۲ـ [گویم ؟] ، شهر کیست بخش گاه آب شیراز ازنجاست .

۲۳ـ برسر کان ؟ ، کُوَرستان ـ دو شهر کند آبادان و با نعمت از شیراز.

۲۴ـ [بیضا]، شهر کیست آبادان وحلاّج کی دعوی خدایی کرد ازین شهربود .

۲۵ـ هزار،زرقان ، خیر ـ شهر کهایی[اندخر]م و آبادان و بانعمت[۱] .

۲۶ـ بسا[۲] ـ شهریست خرم ، بزرگ ، و او را قهندزست و ربض است وجای بازرگانان است وباخواستهٔ [فراوان].

۲۷ـ تمستان ، بستکان ، از برا ، دارکان ، مزیرکان ،[۳] ، سنان ـ شهر کهایی اند میان پسا [ودار] اگرد ، آبادان .

۲۸ـ داراگرد ـ شهریست خرم و آبادان و بسیار خواسته و هوای بد و از وی مومیایی خیزد کی [به همه] جهان جایی دیگر نبود واندر نواحی وی کوههاست از نمک سپید و سیاه و سرخ و زرد و هر رنگی ، وازوخوانها کنند نیکو...

۱ـ برگ ۲۸a کمی آسیب دیده است . ۲ـ پسا = فسا .

۳ـ مرایزیکان **Murâyzigân**.

۲۹ـ رم، روستاء رستام ، فرج ، تارم ـ شهر کهایی اندمیان دارا گرد وحدود کرمان جایهایی با کشت وبرزبسیار ونعمت فراخ .

۳۰ـ کارزین ـ ازحدود پسا است واندر وی قهندزیست استوار.

۳۱ـ کاریان ـ شهر کیست از دارا گرد[ا]ندرحصاریست صعب و محکم ، واندر وی آتش کدهٔ است کی آنرا بزر گ دارند .

۳۲ـ سمیران ، ایرج ، روفته ، ماذران[1] ، کویم[2] ـ شهر کهاییست از دارا گرد آبادان وبانعمت .

۳۳ـ جهرم ـ شهریست خرم واز وی زیلو ومصلی نماز نیکوخیزد .

۳۴ـ کیژ ـ شهریست واندر وی حصاریست استوار .

۳۵ـ خَیر ، کردیان ـ دو شهر کند آبادان و با کشت و برز بسیار از پسا .

۳۶ـ ایج ، اسطهبانات ، حمار[3] ، ماشکانات ـ شهر کهایی اند ببرا کوه نهاده کم مردم وبا کشت وبرزو بسیار نعمت .

۳۷ـ آباده ، بردنکان[4] ، جاهک ـ شهر کهایی میان اصطخر و کرمان ، منزل کاروان وجایهای بانعمت بسیار .

۳۸ـ کمین ، سرواب ، مزبرکان[5] ، شهر فانک[6] ، حرّه[7] ، کیس ـ این همه شهر کهایی انداندرمیان کوه ، سردسیر ، جایی باهوای درست

۱ـ ماذوان . ۲ـ گویم . ۳ـ خیار . ٤ـ بردنگان .
٥ـ همین فصل بشماره ۲۷ ن . ك . ٦ـ بابک . ۷ـ خرّه .

ونعمت بسیار ، و اندر خرّه یکی آتش کده است کی آنرا بزرگ دارند وزیارت کنند وبنیاد او دارا نهاده است .

۳۹ـ بحه[۱] ، کلیند[۲] ، شمکان[۳] ، سرمه ، ارجینان ـ شهرکهاییست اندرمیان کوهها ، سردسیر ، جایی آبادان وباکشت وبرز ونعمت بسیار ومردم بسیار.

۴۰ـ برقوه[۴] ـ شهریست بانعمت سخت بسیار ، ودرحوالی وی تلهاست بزرگ ازخاکستر.

۴۱ـ [نایین][۵] شهریست آبادان و با نعمت و اندر کوه وی معدن سیمست .

۴۲ ـ سردن ـ شهریست اندر میان دو رود نهاده جایی . . . آبادان و خرم ، اندر کوه وی معدن رودست.

۴۳ـ ابرح[۶] و کسبا و ماین ـ شهرکهایی اند بانعمت میان پارس و اسپاهان.

۴۴ـ روذان ، درکان ـ دو شهرست برحد میان پارس و کرمان ، منزل کاروانست وسردسیرست.

۴۵ـ انار و بهره ، کثه ،میبذ ، نایین[۷] شهرکهایی انـد سردسیر با نعمت بسیار برحدمیان پارس وبیابان.

۱- بجه . ۲- کلیذ . ۳- شَمَکان . ۴- ابرقو.

۵- همین فصل بشمارهٔ ۴۵ ن. ک. ۶- ابرج . ۷- نایین .

۳۰§ـ سخن اندر ناحیت خوزستان و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی پارس است و حدود سپاهان ، و جنوب وی دریاست ، وبعضی ازحد عراق ، ومغرب وی بعضی از حدود عراق است وسواد بغداد و واسط ، وشمال وی [۲۸b] شهرهاء ناحیت جبال است ، و این ناحیتیست آبادان و بسیار نعمت تر از هر ناحیتی کی بدو پیوسته است واندر[وی] رود های عظیم و آبهای روانست وسواد هاء خرم است و کوههاء بانعمتست واز وی شکروجامهای گوناگو[ن خیزد] و پردها وسوزن کردهاوشلواربند وترنج شمامه وخرما خیزد ومردمان این ناحیت مردمانی اند بسود، ور ... وبخیل .

۱ـ دزمهدی[۱] ، شهریست خرم و آبادان میان عراق وخوزستان، برلب رود نهاده .

۲ـ باسبان[۲] ، خان مردونه ، دورق ـ شهر کهاییست آبادان و خرم وتونگر وبانعمت بسیار وبرلب رود نهاده .

۳ـ دَیرا ـ شهر کیست بنزدیکی کوه بانعمت بسیار.

٤ـ اَسک ـ دهیست بزرگ بیرا کوه نهاده و بر سر آن کوه آتشیست کی دایم همی درفشد شب و روز و حرب رقیان[۳] آنجا بوده است اندرقدیم .

۱ـ دراصل: درمهدی. ۲ـ باسیان . ۳ـ ازرقیان .

۵ـ جُبّی ـ شهر کیست برلب رود شوشتر خرم وبسیار نعمت، و ابوعلی جُبّایی معترف ازین شهر بود.

۶ـ سوق الاربعا ـ شهریست برلب این رود با نعمت بسیار و آبادان.

۷ـ اهواز ـ شهریست سخت خرم و اندر خوزستان شهری نیست ازیـن خرّم تر بانعمتهای بسیار و نهادی نیکوی و مردمانـی زرد روی و گویند کی هرکه باهواز مقیم شود اندر خـردوی نقصان افتد و همه طیبی[1] کی آنجا بری از هواء وی بوی او برود و اندر کوهها‌ء وی مارشکنجست[2].

۸ـ اُزم ؟ ـ شهر کیست خرد بانعمت بسیار.

۹ـ رامهر ـ شهر کیست برلب رود نهاده ومانی را آنجا کشتند.

۱۰ـ عسکر مُکرم ـ شهریست باسواد بسیار وخرم وآبادان و با ـ نعمت وهمه شکرها[ء] جهان سرخ وسپید وقند ازنجا افتد.

۱۱ـ مَسرُقان ـ شهر کی خرم است با نعمت و اندر وی خرما‌ء تر باشد سخت نیکو.

۱۲ـ رام اورمزد[4] ـ شهریست بزرگ و خرم و آبادان و با نعمت بسیار وجای بازرگانان برحد میان پارس وخوزستان.

۱۳ـ بازار سَمبیل ـ شهر کیست بانعمت.

۱ـ دراصل : طبیبی. ۲ـ دراصل : مارشتکنجست. ۳ـ رامهیز؟.
۴ـ دراصل : رام اوردمزد.

۱٤ـ ایذه ـ شهریست باسوادهای سخت خرّم و آبادان و با نعمت و خواستهٔ بسیار وبرلب رود نهاده و از وی دیبا های بسیار خیزد ، و دیبای پردهٔ مکّه آنجا کنند.

۱۵ـ وندوشاور ـ شهریست آبادان و با نعمت بسیار و گور یعقوب لیث آنجاست .

۱٦ـ شوش ـ شهریست تونگر وجای بازرگانان وبارکدهٔ خوزستان است واز وی جامه وعمامه خزخیزد و ترنج دست انبوی خیزد ، و تابوت دانیال پیغمبر علیه‌السلام آنجا یافتند .

۱۷ـ منوب ، بردون - دوشهرکست خرم و آبادان و با نعمت بسیار و کشت وبرز .

۱۸ـ بَصُنّی - شهریست خرم و با خواسته و پردهاء نیکوکی بهمه جهان به برند ازنجا خیزد .

۱۹ـ طیب - شهریست خرم و آبادان واز وی شلوار بند خیزدسخت نیکوهم چون ازمنی[1] .

۲۰ـ شهر ورقوب[2] شهریست خرد و آبادان واز وی جامهای سوزن کردخیزد .

§۳۱ ـ سخن اندر ناحیت جبال و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی بعضی از حدود پارس است و بعصی از بیابان

۱ـ ارمنی . ۲ـ قرقوب .

کر گس کوه و بعضی از خراسان و جنوب وی حدود خوزستانست و مغرب وی بعضی ازحدود عراقست وبعضی از حدود آذربادگان و شمال وی کوه دیلمان است و این [۲۹a] [ناحیتیست] بسیار کشت و برز و آبادان وجای دبیران و ادیبان وبسیار نعمت واز وی کرباس وجامهٔ . . . [ابریشم] وزعفران خیزد[۱] .

۱ـ سپاهان - شهری عظیمست و آن‌دو شهرست یکی را جهودان خوانند [ویکی را شهرستان] ودر هردو منبرنهاده‌اند، و میان ایشان نه [نیم] فرسنگست وشهری خرم است وبسیار نعمت .... اندر جبال، و اورا رودیست کی آنرا زرن‌رود خوانند کی اندر کشت و برز اوبکارشود واز وی .. جامهٔ ابریشم گونا گون‌چون حله وعتابی وسقلاطون .

۲ـ خان لنجان ، شهر کیست خرم و بسیار نعمت [و با کشت و برز]ست .

۳ـ جودیکان[۲]ـ شهر کیست خرم‌و کم مردم .

٤ـ برو[۳]ـ شهر کی بودخرم وبسیار کشت‌وبرزوا کنون ویرانست.

ٰ٥ـ [کرج؟ شهری] بزرگست و بیشترین ویرانست ولشکرگاه ابودلف کرخی‌اندر وی بود .

۱ـ انتهای سطور برگ [۲۹a] و ابتدای سطور برگ [۲۹b]کمی پاره شده است وهرسطریک یادولغت کم دارد . ۲ـ جویکان . ۳ـ برج ؟.

۶ـ برو گرد[۱] ـ شهر کیست خرم و با نعمت [از] وی زعفران و میوهاء نیک خیزد .

۷ـ رامن ـ شهر کیست کم مردم و بسیار کشت و برز و ببرا کوه نهاده است .

۸ـ [کرجروذ راور؟] شهری بزر گست و آبادان وبا نعمت‌ومردم بسیار وجای بازرگانان واز وی زعفران بسیار خیزد و پنیر...ین کی بهمه جهان ببرند .

۹ـ روذ راور ـشهر کیست انبوه و ببرا کوه نهاده است .

۱۰ـ نهاوند ـ شهریست . . . ده واندر وی دومزگت جامع است و جایی بانعمت بسیارست وازوی زعفران ومیوهایی کی‌ازنیکوییی ...بد.

۱۱ـ لیشتر ـ شهر کیست‌باهوای درست وبسیار کشت واز وی‌بندق خیزد .

۱۲ـ سارجلست[۲] ـ جایی ... ست .

۱۳ـ اساباد[۳] ، کرمان شاهان ، مرج ـ شهر کهایی‌اند بره حجاج انبوه و آبادان [وبا] نعمت .

۱٤ـ صیمره ، سیروان ـ دوشهر کند آبادان وخرم‌وا نجا خرماباشد.

۱۵ـ دینور، شهره زور ، [سهرو] رد ـ شهرهایی‌اند انبوه وبسیار ،

۱ـ دراصل:برو کرد .   ۲ـ شابورخاست .   ۳ـ اسد آباد؟

نعمت ، ومردمانی آمیزنده .

۱۶ـ زنگان ـ شهریست بانعمت بسیار ومردمانی ...

۱۷ـ اوهر ـ شهر کیست بر کوه نهاده و با آبهای بسیار ، جایی بسیار کشت ومردمانی آهسته .

۱۸ـ قزوین ـ [شهریست] از گردوی بارهٔ، وایشانرا یکی جوی آبست کی اندر میان مزگت جامع گذرد و چندانست کی بخورند و مردمانی ... نجامیوهٔ نیکوباشد .

۱۹ـ طالقان ـ شهر کیست از ری بدیلمان نزدیک.

۲۰ـ خوار ـ شهر کیست ازری آبادان...

۲۱ـ ری ـ شهریست عظیم و آبادان وبا خواسته ومردم وبازرگانان بسیار ومستقر پادشاه جبال ... زین ، آبهای ایشان از کاریز است وازوی کرباس وبرد وپنبه وغضاره وروغن ونبید خیزد وازنواحی[وی] طیلسانهاء پشمین نیکو خیزد و محمد زکریاء بچشک ازنجا بود و تربت محمد بن الحسن الفقیه و کسایی مقری ، وفراخری[۱] منجم ازنجاست .

۲۲ـ ساوه ، آوه[۲] ، بوسننه[۳] ؛ روده ـ شهر کهایی اند انبوه و آبادان وبا نعمت بسیار وخرم [و] هوای درست وراه حجاج خراسان .

۲۳ـ قم ـ شهریست بزرگ و ویران و کشت بسیار و مردمانی شیعی اند وبلفضل [۲۹a] پسرعمید دبیرازنجا بود و از وی زعفران خیزد .

۱ـ فزاری . ۲ـ دراصل : اوه . ۳ـ بوسنه ؟ .

۲۴ ـ کاشان ـ شهریست بسیارنعمت... وی تازیان‌اند بسیار و ازنجا دبیران و ادیبان بسیارخیزند واندروی کژدم بسیار خیزد.

۳۲ § ـ [سخن اندر ناحیت] دیلمان و شهرهای وی

ناحیتی بسیارست بازبانها و صورتهاء مختلف کی بناحیت دیالم باز خوانند، مشرق این ناحیت خراسان است و جنوبش شهرهاء جبالست و مغربش حدود آذربادگان است و شمالش دریاء خزرانست و این ناحیتی است باآبهاء روان‌ورودهاء بسیارو آبادان [ومستقر] بازرگانان ومردمانی جنگی، وایشان حرب باسپر و زوبین کنند و مردمانی‌اند خوش و ازین ناحیت جامهاءابریشم خیزد یک رنگ و با رنگ چون مبرم و وحریر و آنچ بدین ماند، واز وی کتان و[پشم]چونین خیزد بسیار.

۱ـ گرگان ـ شهریست مراورا ناحیتی بزرگست وسوادی خرم و کشت و برز بسیار و نعمت فراخ و سرحد میان دیلمان و خراسان و مردمانی‌اند درست صورت‌وجنگی وپاک‌جامه وبامروت ومیهمان‌دار، واین شهر بدونیم‌است، شهرستانست وبکرآباد، ورود هرند کزطوس برود بمیان این هردو نیمه بگذرد، ومستقر پادشاه طبرستان‌است[۱] وازوی جامهٔ ابریشم سیاه خیزد ووقایه ودیبا وقزین

۲ـ دهستان ـ [ناحیتیست]ومراورا رباطیست‌بامنبر وجایی‌باکشت و برز بسیارست و سوادی بسیار و ثغرست برروی غوز و گورعلی بن

۱ ـ منظور پادشاه گرگان است بشمارهٔ ۱۳ همین فصل که دربارهٔ آمل است ن. ك.

سگزی آنجاست.

۳ـ فراو ـ رباطیست بر سرحد میان خراسان و دهستان بر کران بیابان نهاده و ثغرست برروی غوز و اندر رباط یک چشمهٔ آب است، چندانک خورد رابکار شود وایشان راهیچ کشت و برز نیست و غله از حدود نسا ودهستان آرند.

۴ـ استراباد ـ شهریست بردامن کوه نهاده وبا نعمت وخرم و آبهای روان وهوای درست وایشان بدوزبان سخن گویند یکی بلوترا استرابادی و دیگر بپارسی گرگانی، و از وی جامهای بسیار خیزد ازابریشم چون مبرم وزعفوری گوناگون.

۵ـ آبسکُن ـ شهرکیست بر کران دریا آبادان و جای بازرگانان همه جهان است کی بدریاء خزران بازرگانی کنند واز وی کیمختهٔ پشمین وماهی گوناگون خیزد.

۶ـ طبرستان ـ [ناحیتیست] بزرگ ازین ناحیت دیلمان وحدش از چالوسست تاحد تمیشه و این ناحیتیست آبادان و [بانعمت و] بسیار خواسته وبازرگانان بسیار وطعامشان بیشترین نان برنج است و ماهی، بام خانهاشان سفال سرخست از بسیاری باران کی آنجا آید بتابستان و زمستان.

۷ـ تمیشه، شهرکیست خرد و گرد وی باره ونعمت بسیار و اندر

میان کوه ودریا نهاده است وحصاری دارد استوار و اندر وی پشه بسیار باشد، اندر همه شهر مگر بمزگت جامع کی پشه اندر وی نرود .

۸ـ لمراسک ـ شهرکیست خرم بر دامن کوه و بیک فرسنگی وی [۳۰a] نمکستانست کی نمک گرگان وطبرستان ازنجاست .

۹ـ ساری ـ شهریست آبادان و با نعمت و مردم وبازرگانان بسیار واز وی جامهٔ حریروپرنیان وخاوخیر، خیزد واز وی مازعفران وماصندل وماخلوق خیزد کی بهمه جهان ازنجا برند .

۱۰ـ ما مطیر ـ شهرکیست با آبهای روان و از وی حصیری خیزد سطبر وسخت نیکو کی آن بتابستان بکار دارند .

۱۱ـ ترجی ـ شهرکیست آبادان وقدیم ترین شهریست اندر طبرستان.

۱۲ـ میله ـ شهرکی خردست و ازوی نی‌شکر بسیار خیزد .

۱۳ـ آمل ـ شهریست عظیم و قصبهٔ طبرستانست و اورا شهرستانیست باخندق بی‌باره و از گرد ربض وی است و مستقر ملوك طبرستانست و جای بازرگانان است و خواستهٔ بسیارست و اندر وی علماء بسیاراند بهر علمی ، و آبهای روانست سخت بسیار واز وی جامهٔ کتان و دستارخیش و فرش طبری وحصیر طبری وچوب شمشاد خیزد کی بهمه جهان جایی دیگر نبود و از وی ترنج و نارنج خیزد ، و گلیم سپید گوش و گلیم دیلمی زربافت و دستارچهٔ زربافت گوناگون و کیمخته خیزد و از وی

آلاتهاء چوبین خیزد، چون کفچه و شانه و شانه نیام و ترازوخانه و کاسه وطبق وطیفوری و آنچ بدین ماند.

۱٤ـ الهم ـ شهر کیست بر کران دریا جای کشتی بانان و جای بازرگانان.

۱۵ـ ناتل، چالوس، رودان، کلار ـ شهر کهاییاند اندر کوه‌ها وشکستگیها و این ناحیتی است هم ازطبرستان و لکن پادشاییی دیگر است و پادشای او را استندار خوانند، حد وی از حدود ری تا دریا بکشد و کلار و چالوس برحدیست میان دیلمان خاصه وطبرستان و این چالوس بر کران دریاست و کلار اندر کوهست و از رودان جامهٔ سرخ خیزد پشمین کی از وی بارانی کنند و بهمه جهان ببرند و گلیمهاء کبود خیزد کی هم بناحیت طبرستان بکار دارند.

۱٦ـ کومش ـ ناحیتیست میان ری و خراسان برراه حجاج و اندر میان کوهها ست و این ناحیت آبادان وبا نعمتست و مردمانی جنگی واز وی جامهٔ کنیس خیزد ومیوهاییی کی اندر همه جهان چنان نباشد و از آن بگرگان وطبرستان برند.

۱۷ـ دامغان ـ شهریست با آب اندک وبردامن کوه نهاده ومردمانی جنگی واز وی دستارهاء شراب خیزد باعلمهاء نیکو.

۱۸ـ بسطام ـ شهریست بردامن کوه بحدود گرگان پیوسته جایی بسیار نعمت.

۱۹ـ سمنان ـ شهر کیست خرم و آبادان واز وی میوها خیزد بهتراز همه جای .

۲۰ـ ویمه ، شلنبه ـ دوشهرست از حدود کوه دنباوند و اندر وی بتابستان وزمستان سخت سرد بود وازین کوه آهن افتد .

۲۱ـ کوه قارن ـ ناحیتیست کی مراو را ده هزار وچیزی دهست و پادشای او را سپهبد شهریار کوه خوانند واین ناحیتیست آبادان و بیشتر مردم وی گبر کانند و از روزگار مسلمانی باز پادشایی این ناحیت اندر فرزندانِ باواست .

۲۲ـ پریم ـ قصبهٔ این ناحیتست و مستقر سپهبدان بلشکرگاهی است برنیم فرسنگ از شهر و اندر وی مسلمانان اند و بیشتر غریب اند و پیشه‌ور وبازرگانان ، زیراك مردمان این ناحیت جزلشکری [۳۰b] و برزیگر نباشند وبهر پانزده روزی اندر وی روز بازار باشد و از همه این ناحیت مردان وکنیزکان و غلامان آراسته ببازار آیند وبا یکدیگر مزاح کنند و بازی کنند و رود زنند و دوستی گیرند و رسم این ناحیت چنان است کی هرمردی کی کنیزکی را دوست گیرد او را بفریبد و به برد وسه‌روز بدارد هرچون کی خواهد ، آنگه ببرپدر کنیزک کس فرستد تااورا بزنی بوی دهد واندر نواحی وی چشمهاء آبست کی بیک سال اندر چندین بار بیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند آب‌استه

(= آراسته) بانبید ورود و سرود و پای کوفتن، و آنجا حاجتها خواهند ازخدای، و آنرا چون تعبدی دارند وباران خواهند بوقتی کشان بیاید و آن باران بیاید.

۲۳ـ سامار[1] ـ شهر کیست خرد هم ازین ناحیت واز وی آهن وسرمه وسرب بسیار خیزد.

۲٤ـ دیلمان ـ ناحیتیست دیلم خاصه کی ازین ناحیت باشند میان طبرستان وجبال و گیلان و دریاء خزران نهاده است و این مردمان دو گروه‌اند یک گروه بر کران دریا باشند و دیگر گروه اندر کوه‌ها وشکستگیها، و گروهی اندر میان این هردو قومست. اما این کی بر کران دریاست ایشان را ده ناحیتست خرد چون: لترا، وارپوا، لنکا[2]، مرد، جالک رود[3]، کر ک رود[4]، دینار رود، جود اهنجان، سلان رود بار، هوسم، واز پس کوه برابر این ده ناحیت سه ناحیت بزرگست چون: وستان، شیر، پژم، وهر ناحیتی را ازین‌ناحیتها، ناحیتها ودهها، بسیارست و این همه اندر مقدار بیست فرسنگ است اندربیست وپنج فرسنگ. واین ناحیت دیلم ناحیتیست آبادان وبا خواسته‌ومردمان وی همه لشکری‌اند یابرزیگر وزنانشان نیز برزیگری کنند و ایشان را هیچ شهری بامنبر نیست وشهرشان کلار استوچالوس.

۱ـ شامار. ۲ـ لنکا. ۳ـ چالك رود. ٤ـ گرگ رود.

۲۵ـ گیلان : ناحیتیست جدا میان دیلمان و جبال و آذربادگان و دریای خزران و این ناحیتیست برصحرا نهاده میان دریا و کوه با آبهاء روان بسیار ، و یکی رودیست عظیم سپید رود خوانند، میان گیلان ببرد و بدریای خزران افتد و این گیلان دو گروهند یک گروه میان دریا و این رودند و ایشان را این سوی رودی خوانند و دیگر گروه میان رود و کوه اند ایشان را از آن سوی رودی خوانند ، اما ازین سوی رودیان را هفت ناحیت است بزرگ چون: لافجان ،میالفجان ، کشکجان برفجان ، داخل ، تجن ، جمه[1] . و اما آنک از آن سوی رودیان اند ایشان را یازده ناحیت است بزرگ چون: حانکجال ، نَنک ، کوتم ، سراوان ، پیلمان شهر ، رشت ، تولیم ، دولاب ، کهن روذ ، استراب ، خان‌بلی . وهرناحیتی‌را ازین دههاست سخت بسیار و این‌ناحیت گیلان ناحیتی آبادان و با نعمت و تونگرست و کارکشت وبرز همه زنانشان کنند و مردانشان [را] هیچ کار نیست مگر کی حرب ، وبهمه حد گیلان و دیلمان هرروزی بهردهی یک بار یا دوبار حرب کنند هر دهی بادهی دیگر وروز[۳۱a] بود کی مردم کشته شوند بعصبیّت ، و آن عصبیّت میانشان همی ماند و حرب همی کنند تا آنگه کی از آن جای بروندبلشکری کردن یابمیرندیاپیر شوند و چون‌پیر شوند محتسب

---

۱ ـ چمه .

گردند وایشان را محتسب معروف گرخوانند ، و اگر اندر همه ناحیت گیلان کسی کسی را دشنام دهد یانبید خورد یا گناهها دیگر کند چهل چوب یاهشتادچوب بزنند وایشان را شهر کهاست با منبر چون ، گیلاباذ ، شال ، دولاب ، بیلمان شهر[۱] . این شهر کهاست خرد واندروی بازارها ، وبازرگانان وی غریب‌اند و دیگر همه معروف گراند و طعام همه این ناحیت لتیرست و برنج و ماهی و ازین ناحیت گیلان جاروب و حصیر ومصلی نماز وماهی ماهه افتد کی بهمه جهان ببرند .

§۳۳ ـ سخن اندر ناحیت عراق و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی بعضی حدود خوزستان است و بعضی حدود جبال ، وجنوب وی بعضی خلیج عراقست و بعضی بادیهٔ بصره ، و مغرب وی بادیهٔ بصره است و آن ِ کوفه ، و شمال وی بعضی از حدود جزیره است وبعضی ازحدود آذربادگان و این ناحیتیست بمیان‌جهان نزدیك و آبادان ترین ناحیتست اندر اسلام و اندر وی آبهاء روانست و سوادهای خرم وجای بازرگانان و خواستهٔ بسیار و مردم بسیار و عالمان بسیار و مستقر پادشاهان بزرگ ، و این ناحیتی گرم سیرست وازوی خرما خیزد کی بهمه‌جهان به‌برندوجامهای گوناگون و بیشتر آلاتی کی ملوك را شاید ازین ناحیت خیزد .

۱ـ پیلمان شهر.

۱ـ بغداد، شهری عظیم است وقصبهٔ عراق است ومستقر خلفاست و آبادان‌ترین شهریست اندرمیان جهان وجای‌علماست وخواستهٔ‌بسیارست و منصور کرده است اندر روزگار اسلام و رود دجله انـدر میان وی بگذرد، وبردجله پلیست از کشتیها کرده. و از وی جامهای پنبه و ابریشم وآبگینهاء مخروط و آلاتهاء مدهون خیزد، و روغنها و شرابها و معجونها خیزد کی بهمه جهان به برند.

۲ـ مداین ـ شهر کیست برمشرق دجله ومستقر خسروان بوده‌است و اندروی یکی‌ایوانیست کی‌ایوان کسری‌خوانندو گویند کی‌هیچ‌ایوان از آن بلندتر نیست‌اندرجهان‌واین‌شهری‌بزرگ‌بوده وبا آبادانی‌و آبادانی وی ببغداد بردند.

۳ـ نعمانیه ـ برمغرب دجله است. دیرعاقول ـ برمشرق دجله است و این هر دو شهر آبادان‌اند.

۴ـ حبل[۱] ـ شهر کیست کم‌آبادانی وبیشتر مردم او کردانند.

۵ـ جرجرای[۲] ـ برمشرق‌دجله است. فم‌الصلح ـ برمشرق دجله است. سابس[۳] ـ برمغرب‌دجله است، واین شهر کهاییی‌اند آبادان وبانعمت.

۶ـ واسط ـ شهری‌بزرگست وبدونیمه‌است، ودجله بمیان وی‌همی رود وبروی جسریست و اندر هر دو نیمه منبرست و بنای وی حجاج بن یوسف کرده است. وهوای درست دارد. و بسیار نعمت ترین شهریست اندر عراق، واز وی گلیم وشلوار بند وپشمهای رنگین خیزد.

۱ـ جبل. ۲ـ جرجرایا. ۳ـ سابس بضم باء

۷ـ عبدسی، نیم روذی ـ دو شهر کند آبادان و اندروی خرمای بسیارست.

۸ـ مفتح ـ شهر کیست آبادان و بر مشرق دجله است و رود معقل از وی بر گیرد .

۹ـ أُبلّه ـ شهری [۳۱b] استوارست و آب از گردوی بر آیـد و بر مغرب دجله است ، و از وی دستار و عمامهٔ بلّی خیزد .

۱۰ـ بصره ـ شهری عظیم است و او را دوازده محلتست هر یکی چند شهری ، از یکدیگر گسسته و گویند کی اورا صدهزار و بیست و چهار هزار رودست و بنای وی عمر بن الخطاب کرده است رضی‌الله عنه ، و اندر عراق هیچ ناحیت نیست عشری مگر بصره و علوی برقعی ازنجا خروج کرد و گور طلحه و انس بن مالك و شیخ حسن بصری و پسر سیرین آنجاست و از وی نعلین خیزد و فوطهای نیك و جامهای کتان و خیش مُرتفع .

۱۱ـ بیان ـ شهر کیست بر مشرق دجله آبادان و خرّم .

۱۲ـ سلمانان ـ شهر کیست بر مشرق دجله آبادان و خرم .

۱۳ـ عبادان ـ شهر کیست خرد و آبادان بر کرانهٔ دریا و همه حصیرهاء عبادانی و حصیرهای سامانی ازنجا خیزد و نمك بصره و واسط ازنجاست .

۱٤ـ ما درایاء ـ شهر کیست آبادان و خرم با کشت و برز بسیار.

۱۵ـ اسکاف بنی جنید ـ جائیست کی باقی رود نهروان اندر کشت وی بکار شود.

۱۶ـ نهروان ـ شهر کیست با آبادانی اندك و اندر وی خرماست اندك و آنجا جایهایی است کی خسروان کرده‌اند.

۱۷ـ جلولا[1] ، خانقین ـ دوشهر کست خرم واندر خانقین رودیست بزرگ.

۱۸ـ قصر شیرین ـ دهیست بزرگ و بارهٔ دارد ازسنگ واندروی یکی ایوانست ازسنگ مرمر گسترده[2].

۱۹ـ حُلوان ـ شهریست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد واز وی انجیر خیزد کی خشک کنند و بهمه جای به برند.

۲۰ـ کوثی رَبّا ـ شهریست و بحوالی وی تلهاست از خاکستر و گویند کی از آن آتش است کی نمرود کرد کی ابراهیم پیغمبر را صلّی‌الله علیه وسلّم بسوزد.

۲۱ـ بابل ـ قدیم ترین شهریست اندر عراق و مستقر ملوك کنعانیان بودی.

۲۲ـ صرصر ـ شهر کیست آبادان و نعمت بسیار و رود صرصر اندر وی بگذرد.

۲۳ـ نهر الملك ـ شهر کیست آبادان وبانعمت.

۲۴ـ قصربن هبیره ـ مهمترین شهریست میان بغداد و کوفه و

۱ـ دراصل : حلولا. ۲ـ ن. ك. ۳۸§ـ۲۳.

آبادان است وبانعمت وبسیار مردم .

۲۵ـ جامعین ـ شهر کیست اندر میان عمود فرات و رود سورا نهاده وازهیچ سوی بدو راه نیست مگربه آب .

۲٦ـ کوفه ـ شهر کیست برلب رود فرات نهاده و بنای وی سعدبن ابی‌وقاص کرده است. وروضهٔ امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب کرّم‌الله‌وجهه آنجاست .

۲۷ـ حیره[۱] شهر کیست بر کران بادیه و هوای وی بهتر است از آن کوفه .

۲۸ـ قادسیه ـ شهر کیست برراه حجاج وبر کران بادیه .

۲۹ـ بردان ، عکبرا[۲] ـ دو شهر کند برشمال بغداد برمشرق دجله جایی آبادان .

۳۰ ـ سامره ـ شهریست برمشرق‌دجله وسواد و کشت و برزوی بر مغرب دجله است .

۳۱ـ کرخ ، دون[۳] ـ دوشهر کند کی‌معتصم‌بنانهاده است و مأمون[۴] تمام کرده است آبادان اند وبانعمت .

۳۲ـ تکریت ـ شهریست بر حد میان جزیره و عراق ، آبادان‌و

۱ـ دراصل: جیره . ۲ـ دراصل: عکیرا . ۳ـ دور. ٤ـ ن . ك . به ص ٤٠ مقدمهٔ بارتولد . مأمون ۱۹۸-۲۱۸ هجری . معتصم ۲۱۸-۲۲۷ هجری . ن . ك باصطخری ص۱٦۸ : «و متوکل (۲۳۲-۲٤۷ هجری) تمام کرده است.

خرم وبانعمت .

§۳٤ ـ سخن اندر ناحیت جزیره وشهرهای وی

ناحیتیست کی ازچهار سوی آبست از دورود یکی دجله ودیگر فرات واز بهر آن این ناحیت را جزیره خوانند . واین ناحیتیست [۳۲a] آبادان و بانعمت و مردم بسیار ، وهوای درست ، و آبهای روان ، و اندر وی کوهست و شهرهاست بسیار ، و سواد هاء خرم و باغها و بوستانهای معروف بخرمی و اندر وی مردمانی بسیار اند از قبیلهٔ ربیعه ، و اندر وی مردمان خوارجند بسیار.

۱ـ موصل ـ شهریست بزرگ باهوای درست ونعمت اندک .

۲ـ بلد ـ شهریست بر کران دجله نهاده و اندر وی آبهاست روان بجزاز دجله .

۳ـ برقعید ، ادرمه[۱] ـ دو شهر کند خرم بامردم بسیار .

٤ـ نصیبین ـ خرم ترین شهریست اندر جزیره ، جای آبادانست و بانعمت ومردم بسیار و اندر وی دیرهاست از آن ترسا آن واندر وی کژدمست کشنده ؛ و اندر وی حصاریست استوار ، واندر آن حصار مارست بسیار ، واز وی سنگ آبگینه خیزد نیکو.

۱ـ اذرمه .

۵ـ داراـ شهر کیست بردامن کوه واندر وی آبهاء روان بسیار.

۶ـ کفرتوثاـ شهریست خرم و آبادان وبا آبهاء روان.

۷ـ رأس العین‌ـ شهریست خرم واندر وی‌چشمهاست بسیار، واز آن چشمها پنج رود برخیزد وبیک‌جای گردشود ، آنرا خابور خوانند ، و آنگه اندر فرات افتد.

۸ـ دیاو رَعنی[1] ـ شهریست بانعمت بسیار.

۹ـ رَقّه[2] ، رایقه[3] ـدوشهرست‌بزرگ وخرم وبیکدیگر پیوسته بر کران فرات نهاده ، حرب صِفین اندر حداو بوده‌است از آن سوی‌رود.

۱۰ـ قرقیسیا ـ شهر کیست خرم و با نعمت و همه سواد اودایم‌سبز باشد.

۱۱ـ رحبه ـ شهریست خرم باآب بسیار ودرختان.

۱۲ـ والیه[4] ـ شهریست خرد وانبوه وبا نعمت.

۱۳ـ عانه‌ـ شهر کیست خرم واندرمیان آب فرات نهاده.

۱٤ـ هِیت ـ شهریست، واز گرد وی بارهٔ محکم ، آبادان است و بانعمت ، وتربت عبدالله‌بن المبارك آنجاست.

۱۵ـ انبارـشهر کیست خرم و آبادان ، وبا نعمت و بسیار مردم ، و مستقرابوالعباس امیرالمؤمنین آنجا بوده است.

۱ـشاید : دیار ربیعه. ۲ـ ن. ك بشرح وبخش شام ۳۸§۲۷،

۳ـ رافقه. ٤. دالیه.

واین شهرها کی از رقه تا انبارست همه برلب رود فرات نهاده است .

۱۶- بالس[۱]، جسرعبج[۲]، شمیشاط[۳] - شهرکهایی اند برلب رود فرات نهاده وبحدود شام پیوسته[۴].

۱۷- حرّان- شهریست آبشان اندک واندر وی صابیانند بسیار.

۱۸- سروج - شهرکی آبادانست.

۱۹- رَها[۵] - شهریست خرم وبیشتر مردمان وی ترسایان اندواندر وی یکی کنیسه‌است کی اندر همهٔ جهان کنیسهٔ از آن بزرگتر و آبادان تر و عجب تر نیست ؛ سوادی خرم دارد ، واندر وی رهبانان اند .

۲۰- جزیره ابن عمر- شهرکی خرم است ، با درختان و آبهاء روان وبر کران دجله نهاده است .

۲۱- حدیثه- شهریست خرم واندر وی بوستانهاست سخت نیکو.

۲۲- سن - شهرکیست بر کران دجله بسیار نعمت ، و بنزدیکش کوه است .

§۳۵- سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمینیه واران و شهرهای ایشان

سه ناحیتست بیکدیگر پیوسته ، و سوادهاء ایشان بیکدیگر اندر

۱- دراصل : تالس . ۲- جسر منبج . ۳- سمیساط .

۴- ن . ك بقسمت شام §۳۸، ۱۶ و۳ . ۵- رُهَه .

شده ، ومشرق این ناحیت حدود گیلان است ، وجنوب وی حدود عراق است وجزیره ، و مغرب وی حدود رومست و سریر، و شمال‌وی‌حدود سریرست وخزران [۳۲b] واین‌جایهاست بسیار نعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام، وناحیتیست آبادان وبا نعمت بسیار، و آبهای روان و میوهای نیکو، وجایگاه بازرگانان وغازیان وغریبان بسیار ازهر جاییی. وازوی رنگ قرمز[۱] خیزدو شلوار [بند] و جامهای صوف و رودینه و پنبه و ماهی وانگبین وموم خیزد و آنجا بردهٔ رومی و ارمنی و بجناکی و خزری وصقلابی افتد.

۱ـ اردویل ـ قصبهٔ آذربادگانست ، شهری عظیم است و گرد وی بارهٔ است و شهری سخت بسیار نعمت بود، اکنون کمترست ، ومستقر ملوک آذربادگانست ، واز وی جامهای برد وجام‌های رنگین خیزد.

۲ـ اسنه[۲] ـ سَراو ، میانه ، خونه، جابروقان ـ شهرکهاییی اند خرد ، وبانعمت و آبادان ومردم بسیار.

۳ـ تبریزـ شهرکیست خرد و با نعمت و آبادان و از گرد وی بارهٔ و آن‌علابن احمد کرده است.

۴ـ مراغه ـ شهریست بزرگ و خرم و با نعمت و آبهای روان و باغهاء خرم ویکی باره داشت محکم ، پسربوساج ویران کرد.

۱ـ دراصل: قمرمز. ۲ـ أُشنه اُشْنو.

۵ـ برزند شهریست خرم و آبادان و با آبهای روان و کشت و برز بسیار واز وی جامه قطیفه خیزد .

۶ـ موقان ـ شهریست ومراورا ناحیتیست بر کران دریا نهاده، واندر ناحیت موقان دوشهر کك دیگرست کی هم بموقان باز خوانند و از وی رودینه خیزد ، ودانگوهاء خوردنی وجوال وپلاس بسیار خیزد.

۷ـ وزنان[1] ـ شهر کیست بانعمت بسیار واز وی زیلوها ومصلی نماز خیزد .

واین شهرها همه کی یاد کردیم از آذربادگان است .

[۳۶ § ـ ارمینیه و ارّان]

۸ـ دون ـ شهری عظیم است وقصبهٔ ارمینیه است و از گرد وی بارهٔ است واندر وی ترسایان بسیاراند وشهریست با نعمت بسیار و خواسته و مردم وبازرگانان بسیار ،او راسواد بسیارست تا بحدود جزیره بکشد و خود بروم پیوسته است و از وی کرمی خیزد کی از وی رنگ قرمز کنند وشلوار بندهاء نیکوخیزد.

۹ـ راخرتاب[2] ـ شهر کیست خرم و با آبهای روان بنزدیکی دریای کبودان .

۱۰ـ ارمیه[3] ـ شهری بزرگست و آبادان وبانعمت بسیار.

۱ـ ورتان ، ورثان . ۲ـ داخرقان . ۳ـ در اصل : ارمنه .

۱۱ـ سَلماس ـ شهر کیست خرم و آبادان و از وی شلوار بندهاء نیکوخیزد .

۱۲ـ خوی[1] ، بر کری[2] ، اَرْجیج ، اخلاط ، نخجوان ، بُدلیس[3] ـ این همه شهر کهاییاند خرد وبزرگ خرم وبانعمت ومردم و خواسته و بازرگانان بسیار، وازاین شهر کها زیلوهاءقالی وغیرهوشلواربند[4]وچوب بسیارخیزد .

۱۳ـ ملاز گرد ـ ثغریست برروی‌رومیان و مردمانی جنگی وجایی بانعمت .

۱٤ـ قالیقاه[5] ـ شهریست و اندر وی حصاریست محکم ، و دایم اندر وی غاز یانند بنوبت ازهرجایی ، واندر وی بازرگانان بسیارند .

۱۵ـ مَیافارقین ـ شهریست اندر حصاری برسر حد میان ارمینیه و جزیره [و] روم .

۱٦ـ مرند ـ شهر کیست خرد و آبادان و بانعمت و مردم بسیار و از وی جامهاء گوناگون خیزد پشمین .

۱۷ـ میمذ[6] ـ ناحیتیست شهره و آبادان و بسیار نعمت ومردم .

۱۸ـ اهر ـ قصبهٔ میمذست وپادشاییی پسررواد است [۳۳a] از اولاد

۱ـ دراصل: حوی . ۲ـ بر گری . ۳ـ بکسر باء .

٤ـ اگرواورا زیاد بدانیم میتوانیم «شلواربند خوب» بخوانیم .

۵ـ معمولا : قالیقلا . ٦ـ میمذ .

جلندی بل کر کر[1] انک کان یاخذ کل سفینة غصبا[2].

۱۹ـ سنگان[3] ـ شهریست و او را ناحیتی بزرگست و پادشاییی سنباطست.

واین همه شهرها که گفتیم ازارمینیه است.

۲۰ ـ قبان ـ شهریست خرم وازوی پنبهٔ نیک خیزد بسیار.

۲۱ ـ بردع ـ شهریست بزرگ و با نعمت بسیار وقصبهٔ ارانست و مستقر پادشای این ناحیتست و او را سوادیست خرم و کشت و برز و میوهاء بسیار وانبوه، و آنجا درختان تود سبید[4]است بسیار وازین شهر ابریشم بسیار خیزد، واستران نیک و روناس وشاه‌بلوط و کرویا.

۲۲ ـ بیلقان ـ شهر کیست بانعمت‌بسیار وازوی بردهاء[5] بسیار وجل وبرقع وناطف خیزد.

۲۳ ـ باژگاه ـ شهر کیست بر لب رود ارس نهاده و از وی ماهی خیزد.

۲۴ ـ گنجه، شمکور ـ دوشهرندبا کشت وبرزبسیار آبادان وبانعمت وازوی جامهای پشمین خیزد ازهر گونه.

۱ـ ن. ك اصطخری ص۱۴۰ وبیادداشتهای مینورسکی.

۲ـ قرآن مجید سورهٔ ۱۸ آیه ۷۸. ۳ـ دراصل: سنکان.

۴ـ مینورسکی «تودسبیل» خوانده و«سبیل»رامتعلق بهمه کس‌ترجمه کرده است وصحیح «تود سپید» یعنی «توت سفید» است. ۵ـ شاید: پرده‌ها.

۲۵ ـ خُنان ـ ناحیتیست بر کران رود کر ، بر حد میان ارمینیه و اران .

۲۶ ـ وردوقیه ـ شهریست اندرخنان خرد و کم مردم .

۲۷ ـ قلعه ـ حصاریست عظیم با منبر برحد میان ارمینیه و ارّان .

۲۸ ـ تفلیس ـ شهریست بزرگ وخرم واستوار و آبادان وبانعمت بسیار و دوباره دارد ، و ثغرست بر روی کافران و رود کر اندرمیان وی بگذرد ، و اندر وی یک چشمهٔ آبست سخت گرم کی گرمابها بروی ساخته‌اند ، ودایم گرم است بی آتش .

۲۹ ـ شکّی ـ ناحیتیست ازارمینیه آبادان وبا نعمت درازاء وی مقدار هفتاد فرسنگست واندروی مسلمانان‌اند و کافران‌اند .

۳۰ ـ مبارکی ـ دهیست بزرک بردَرِ بَردع ولشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه کی بیامدند وبردع بستدند واین مبارکی اول حدیست ازشکّی .

۳۱ ـ سوق‌الجبل ـ شهریست ازشکّی ببردع نزدیک .

۳۲ ـ سنباطمان ـ شهریست اندر آخر حد شکی و او را یکی حصارست استوار واین هردوشهر آبادان‌اند .

۳۳ ـ صنار ـ ناحیتیست درازاء اوبیست فرسنگ است میان شکی وتفلیس وهمه کافران‌اند .

۳٤ ـ قَبَله ـ شهریست میان شکی و بردع و شروان ، آبادان و با نعمت وازوی قندز بسیار خیزد .

۳۵ ـ بردیج[1] ـ شهریست خرد و آبادان وبانعمت .

۳٦ ـ شروان ، خرسان ، لیزان ـ سه‌ناحیتست و پادشای او یکیست و این پادشاه را شروان شاه و خرسان شاه و لیزان شـاه خوانند ، و او بلشکر گاهی[2] نشنیداز شماخی بر فرسنگی‌واورا بحدود کُردوان یکی کوه است بلند ، سراو[3] پهن و هامون وچهارسو ، چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ ، و از هیچ سو بدو راه نیست مگر از یک‌سو راهیست کی کرده‌اند سخت دشوار ، و اندروی چهار دهست ، و همه خزینهاء این ملك وخو استهاء وی آنجاست ، و اندر وی همه مولایان وی اند مرد وزن همه آنجا کارندو آنجا خورند . واین قلعه رانیال خوانند ، وبنزدیک او قلعهٔ دیگر است ، میانشان‌فرسنگی سخت استوارزندان وی آنجاست.

۳۷ ـ خرسان‌ـ ناحیتیست[میان؟]دربندوشروان‌بکوه قبك[4] [۲۳b] پیوسته است وازوی‌جامهای پشمین‌خیزد وهمه محفوریها [ء] کوناگون کی اندرهمه جهانست ازین سه ناحیت خیزد .

۳۸ ـ کُردوان‌ـ شهر کیست آبادان وبانعمت

۱ـ دراصل : برذنج. ۲ـ دراصل : بلشکرماهی.

۳ـ دراصل : سرواو ٤ـ یعنی قفقاز

۳۹ ـ شاوَران ـ قصبهٔ شیروان است جایی است بدریا نزدیک وبانعمت بسیار وسنگ محک بهمه جهان ازنجا برند .

٤۰ ـ دربند خزران ـ شهریست بر کران دریا میان این‌شهر وبردریا زنجیری کشیده عظیم چنانک هیچ کشتی اندرنتواند آمدن مگر بدستوری، واین‌زنجیر اندردیوارها بسته‌است محکم کی ازسنگ وارزیز کرده‌اند وازوی جامهٔ کتان وزعفران خیزد . وآنجا بندگان افتند از هر جنسی از آن کافران کی پیوستهٔ اویند .

٤۱ ـ باکو ـ شهرکیست بر کران دریا وبکوه نزدیک وهر نفط کی بناحیت دیلمان بکاربرند ازنجا برند .

§۳۷ ـ سخن اندرناحیت عرب وشهرهای وی

ناحیتیست[1] مشرق‌وی دریای عمانست از دریای اعظم، و جنوب وی دریای حبشه است هم ازاعظم ومغرب وی دریای قلزمست هم از اعظم ، وشمال وی بادیهٔ کوفه وشام است . واین ناحیتیست عظیم و گرم‌سیر و اندر وی کوههاست ازیکدیگر جدا چنانک پدید کردیم اندریاد کرد کوهها واندرهمه این ناحیت یکی رودست کی از کوههاء تهامه بیرون آید و برحدود خولان[2] وناحیت حضرموت بگذرد واندردریای اعظم افتد واین

۱ـ دراصل: ناحیت. ۲ـ دراصل: جولان.

رود نیز بزرگ نیست واندرین ناحیت ناحیتهاء بسیار است وبیشتر بیابانست و عرب را جای اصلی اینست ، و هرچه بجایهای دیگر رفته‌اند باصل ازینجااند و بیشتر اندر بیابان‌اند مگر انک اندر شهرهای این ناحیت‌اند. وازین ناحیت خرما خیزد از هر گونه ، وادیم وریگ مکّی ، و سنگ فسان ، ونعلین مشعر وملمع خیزد ، واندروی حیوانان‌اند عجب گوناگون

وناحیتهاء کی اندرین ناحیتست چون : یمن ، حجاز ، تهامه ، یمامه ، نزوین[1] . ـ جایهاییست کی اندر وی خیمهاء قبیلهاست چون : تمیمیان مضریان[2] واسدیان ، جسّانیان ، کلبیان ، فزاریان ، و آنچه بدین ماند ، واین همه پدید کردیم اندرصورت تا پیداتر بود .

۱ـ مکّه ـ شهریست بزرگ و آبادان وبا مردم بسیار و بر دامن کوه نهاده و گردا گرد وی کوههاست ، وشریفترین شهریست اندر جهان کی مولود پیغمبر ما صلی‌الله علیه[3] وسلم آنجا بوده است ، و خانهٔ خدای عزّ وجل است ، و در ازاء مزگت خانهٔ خدای عزّوجل سیصد و وهفتاد ارش‌است و پهناش سیصد وپانزده‌ارش . خانهٔ مکه را بیست‌وچهار ارش ونیم درازاست و پهناش‌بیست وسه ارش ونیم و سمکِ کعبه بیست‌و هفت‌ارش‌است. واز گردسنگ طواف پنجاه ارش‌است و درازاصدوپنجاه ارش است . و بناءِ مکه آدم علیه‌السلام کرده است و ابراهیم علیه‌السلام

۱ـ نزوین، ممکن است تصحیف و تغییر یافتهٔ بحرین باشد. بشماره ۲۶ همین فصل ن.ك.

۲ـ دراصل: مصریان.

۳ـ «وعلی آله» اضافه شده‌است.

آنرا تمام کرد وازروزگار آدم علیه‌السلام خدای عزوجل این خانه را عزیز کرده است.

۲ـ مدینه ـ شهریست خوش و مردم بسیار و روضهٔ مقدس پیغمبر صلی‌الله علیه و علی‌آله وسلم با بسیار صحابه آنجا است و از نواحی وی سنگ فسان خیزد کی بهمه جهان به‌برند.

۳ ـ طایف ـ شهر کیست خرد بردامن کوه وازوی ادیم خیزد.

۴ ـ نجران‌ـشهر کیست[۳۴a] آبادان واندروی‌قبیلهٔ‌حمدانیان‌اندواز وی دزدان بیایندوبحدود یمن راه بُرند.

۵ ـ جُرَش ـ شهر کیست خرم و آبادان ازناحیت یمن.

۶ ـ صَعده ـ شهریست آبادان و مردم بسیار واندر وی بازرگان‌اند از بصره و اندر قدیم مستقر ملوك یمن بوده است و از وی ادیم خیزد بسیار ونعلین یمنی مشعر.

۷ـ صَمدان ـ ناحیتیست میان صعده و صنعا اندر یمن و اندروی سه شهر کست‌واندر آن شهرها فرزندان‌حمیراند وایشانرا کشت وبرزاست ومراعی‌ورز.

۸ ـ صنعا ـ قصبهٔ یمن است شهریست خرم و آبادان و هرچه از بیشتر نواحی یمن خیزد ازین شهر خیزد، و با نعمت‌ترین جاییست اندر همه یمن ، واندر همه ناحیت عرب‌شهری نیست ازوی بزرگتر وخرم‌تر

و گندم و کشتهاء دیگرشان بسالی دوبار ثمره دهد و جوسه با [ر] و یا چهاربارازغایت اعتدال هوای این‌شهر. وبارهٔ دارد ازسنگ و گویند کی نخستین بنایی کی ازپس طوفان کرده‌اند اینست.

۹ ـ ذِمار[1] ـ شهریست با بازارها و مردم بسیار ازعمل صنعا جاییست بانعمت بسیار و بازرگانیشان بچیزیست چون قندهری ، و هشت از وی درمی‌سنجد.

۱۰ ـ سیام[2] ـ قلعهٔاست بر کوهی[3] واندروی بازار ومردم بسیارست.

۱۱ ـ زَبید ـ شهریست ازیمن و هیچ شهری نیست ازپس صنعا از یمن ازین بزرگتر وازوی برسه‌روزه راه حدود حبشه است و بازرگانی ایشان سیمست و زر واکن دوازده درم ایشان یک درم سنگ سنجد ، ودیناری ازوی یك درم سنجد.

۱۲ ـ منکث ـ شهرکیست خرد، دیوارهاء وی‌ازسنگ و کوهی عظیم از گردوی و روستای وی بر آید ، و از هرسوی کی در وی روی کوه بباید بریدن ، وحدود این‌جای بحدود حضرموت پیوسته است.

۱۳ ـ صهیب[4] ـ شهرکیست خرم و آبادان.

واین‌همه ازناحیت یمن‌است . واندر کوهها‌ء یمن ودشتهاء وی‌جای کپیانست ، حمد ونکان همه ازنجا افتد.

۱ـ دراصل: دمار. ۲ـ شبام. ۳ـ دراصل، کوهیست برقلعهٔ ۴ـ بضم صاد.

١٤ ـ عَدِن ـ شهر کیست بر کران دریا و از وی مروارید بسیار خیزد وبحدود حبشه پیوسته است .

١٥ ـ حضرموت ـ ناحیتیست خرم و آبادان واندروی شهرهاست و رسم ایشان چنانست کی هرغریبی کی بشهرایشان اندر شود و بمزگت ایشان نماز کند، هر روزی سه‌بار طعام برند او را و نواخت بسیار کنند، مگر کی مخالفتی کند بمذهب باایشان .

١٦ ـ مخلاف علی[1] ـ دهیست بزرگ وبانعمت .

١٧ ـ عَثّر ـ شهر کیست آبادان وبانعمت .

١٨ ـ مهجر[2] ـ شهریست بزرگ واز گردوی بارهٔ وخندقی ، ولباس ایشان ازارست وچادر .

١٩ ـ سرسیر[3] ـ شهریست خرم و آبادان و کشت ایشان گاورس است وجو . وبازرگانیشان سیم مزبق است وایشان همه‌ازار وردا پوشند وازعمل یمن است .

٢٠ ـ جُدّه ـ شهریست ازمکه بر کران دریا نهاده آبادان و خرم .

٢١ ـ سباء، عقاب ؟ ، فساع ، وادی میجان[4] ـ شهر کهایی‌اند بانعمت ومردم بسیار .

٢٢ ـ شجر ـ شهریست بر کران دریا و از وی اشتران نیک خیزد ولبان ازنجا برند بهمه جهان .

١ـ مخلاف عك.   ٢ـ مهجره.   ٣ـ سرین.   ٤ـ وادی بیجان.

۲۳ـ عُمّان شهریست عظیم بر کران دریا و اندر وی بازرگانان بسیارند و بارکدهٔ همه جهانست و هیچ شهری نیست اندر جهان کی اندر وی بازرگانان توانگرتر ازنجا بود و همه جهازهاء مشرق و مغرب وجنوب وشمال [۳٤b] بدین شهر افتد وازینجا بجایها ببرند.

۲٤ـ سرحه[1]، عمن ـ دوشهر کند آبادان وخرم.

۲۵ـ هَجَر ـ شهریست بامردم بسیار بر کران دریا.

۲٦ـ بحرین ـ ناحیتیست با مردم بسیار و شهرها و دهها و جایهای آبادان.

۲۷ـ فَید ـ شهرکیست خرم و آبادان.

۲۸ـ جَبَله ـ حصاریست اندر وی منبر.

۲۹ـ فَرغ[2]، شهرکیست خرد.

۳۰ـ تَبوک، وادی‌القُرا، فیما[3] ـ شهرکهایی‌اند بامردم بسیار اندرمیان بیابان نهاده است.

۳۱ـ جار ـ شهرکیست بر کران دریا وبارگاه مدینه است.

۳۲ـ مِدین ـ شهریست خرم‌وبر کنار دریا و اندر وی‌چاهی آبست کی موسی علیه‌السلم از وی آب بر کشید بسوی گوسپندان شعیب علیه‌السلم.[4]

۱ـ سَرُوجَه. ۲ـ فرُغ. ۳ـ تیما ٤ـ قرآن‌مجید سورهٔ ۲۸ آیه ۲٤

۳۸ § ـ سخن اندر ناحیت شام و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق‌وی بادیهٔ شام است از حدود عرب وحدود جزیره، وجنوب وی دریاء قلزمست ، ومغرب‌وی‌حدود مصرست وبعضی ازدریاء روم ، وشمال وی حدود رومست . واین ناحیتیست خرم و آبادان وبسیار مردم وخواسته ، واندر وی شهرهای بسیارست ، و هرچیزی که ازمغرب خیزد و از مصر واز روم واز اندلس آنجا افتد.

ثغرهاء جزیره ، شهر کهاییی‌اند ثغر بر روی رومیان ، واز شام‌اند و لکن بجزیره بازخوانند .

۱ـ سُمَیساط ـ شهر کیست برلب رود نهاده بسیار نعمت[۱] .

۲ـ سنجه ـ شهر کیست خرم وبنزدیک وی یکی پلست که اندرهمه جهان از آن نیکوتر واز آن عجب‌تر پل نیست .

۳ـ مَنبج ـ شهر کیست اندر بیابان استوار.

٤ـ منصور، قُورُس ـ دوشهر کند آبادان و کم مردم .

٥ـ مَلَطیَة‌ـ مهترین ثغریست کی‌ازین‌سوی کوه لُکّاّمست ومیوهای وی همه مباح است وبی‌خداوندست .

٦ـ مرعش، حَدَث[۲] ـ دوشهر کست خرم و آبادان و خرد با کشت

۱ـ ن . ك بذیل «جزیره» § ۳٤ ـ ۱٦ . مقصود ازرود در این جمله رودفرات‌است

۲ـ دراصل ، جلب .

بسیار و آبهاء روان.

۷ـ هارونی ـ شهر کیست بر کوه، هارون الرشید کرده است.

۸ـ بیاس[1] ـ شهر کیست خرم و بسیار نعمت و اندر وی خرمای بسیارست

۹ـ کَنیس ـ شهر کی خردست بردامن کوه.

۱۰ـ کمرینا[2]. مصیصه ـ دو شهر کند خرم و رود جیحون میان ایشان همی رود و آبادان اند، چون برپلی کان رود راست برروی دریا پدیدست و میانشان چهار فرسنگست و مردم بسیاراست

۱۱ـ عین زربه ـ شهریست بامیوها و کشتهای آراسته.

۱۲ـ اَذَنه ـ شهریست باباز ار خرم برلب رود سیحون نهاده.

۱۳ـ طَرسوس ـ شهریست بزرگ و آبادان و با نعمت و گرد وی دو باره است از سنگ و مردمان جنگی و دلاور.

۱٤ـ اَولاس ـ آخرین شهریست از اسلام کی بر کران دریای روم است و اندر وی دوجایست کی رومیان آنرا بزرگ دارند و بزیارت آیند.

واین همه شهر کهای ثغراند وایشانرا ثغورالجزیره خوانند.

۱۵ـ اسکندرونه، صُحبَه، لاذقیه، اَنطرطوس، اطرابُلس، بیروت، صیدا، صور، عکّه، قیساریه، یافا[3]، عسقلان ـ شهرهایی اند از

۱ـ پیاس ۲ـ کَفَربیّاً. ۳ـ کاتب دراین کلمه روی فاء سه نقطه گذاشته بود.

شام بر کران دریای روم، و اندر وی مسلمانان اند و شهرهایی اند با نعمت بسیار و کشت و برز و بسیار خواستهای بسیار.

۱۶ـ بالِس ـ شهریست از شام بر کران فرات نهاده.

۱۷ـ خُناصره، تدمر، سَلَمیه، مغان ـ شهرکهایی اند [35a] بر کران بادیه شام نهاده و سَلمیه همه فرزندان هاشم اند، و مغان همه فرزند امیه اند.

۱۸ـ اَیلَه ـ شهرکیست بر کران دریای قلزم نهاده برحد میان بادیهٔ مصر و شام.

۱۹ـ حلب ـ شهری بزرگست و خرم و آبادان و با مردم و خواستهٔ بسیار و یکی باره دارد کی سوار برسر وی گردا گرد وی بگردد.

۲۰ـ بغراس ـ شهریست اندر کوهها و اندر وی سراییست کی زبیده کرده است و وقفهاء بسیار بر آنجا کرده کی هر که بدین شهر رسد بدین سرای فرود آید واورا میهمانی کنند.

۲۱ـ مَعرّهٔ مِصرِین ـ شهرکیست خرم و آبشان از آسمانست.

۲۲ـ قِنّسرِین ـ شهریست خرم و آبادان.

۲۳ـ حِمصْ ـ شهریست بزرگ و خرم و آبادان و همه راههای ایشان بسنگ گسترده است و مردمان این شهر پاک جامه و با مروّت و نیکوروی اند و اندر وی مار و کژدم ست بسیار.

۲۴ـ کَفَرطاب[1] ـ شیزر[2] ـ حَمات ـ شهرکهایی‌اند آبادان و بانعمت وسخت خرم .

۲۵ـ بعلبک ـ شهریست بسیار نعمت و بَربرِ کوه نهاده است .

۲۶ـ دمشق ـ شهریست خرم و بانعمت و کشت و برز بسیار وسوادی خوش و آبهای روان بنزدیک کوه واین شهرخرم ترین شهریست در عرب واز وی برنج زرد خیزد.

۲۷ـ رَقّه[3] ـ شهرکیست خرم و کم مردم .

۲۸ـ روات[4] ـ شهرکیست بکوه نزدیک و این شهر قصبهٔ کوهستانست .

۲۹ـ اَذْرُح ـ شهریست خرم و با نعمت و اندر وی خارجیان‌اند[5] .

۳۰ـ اردنّ ـ ناحیتیست خرم و آبادان وبانعمت بسیار .

۳۱ـ طبَریّه ـ قصبهٔ اردنست ، شهریست خرم و آبادان و با نعمت و آبهاء روان .

۳۲ـ فَلَسطین ـ ناحیتیست با کشت وبرز و میوها و خواسته و مردم بسیار .

۳۳ـ رمله[6] ـ قصبهٔ فلسطین است ، جایی است با نعمت و شهری

۱ـ دراصل: بَقَرطاب . ۲ـ دراصل: شیرز . ۳ـ ن . ك . ذیل جزیره ۳٤§ـ۹.
٤ـ دراصل: رواب . ٥ـ اصطخری ص۵۸ : الشراة . ٦ـ دراصل: زَمله .

بزرگست.

۳٤ـ غَزّه[1] ـ شهر کیست بر حد میان شام و مصر.

۳۵ـ بیت اللحم ـ شهریست کی مولود عیسی پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بوده است.

۳٦ـ مسجد ابراهیم ـ شهریست بر حد میان مصر و شام و روضهٔ ابراهیم واسحق ویعقوب صلوات الله علیهم آنجاست.

۳۷ـ نابُلُس ، ریحا[2] ـ دو شهر کند خرد و کم نعمت.

۳۸ـ بیتُ المقدّس ـ شهریست بر بَرِ کوه واندر وی هیچ آب روان نیست ، و اندر وی مزگتیست کی مسلمانان از هر جایی آنجا شوند بزیارت.

واین همه شهرهای فلسطین است.

۳۹ـ جای قوم لوط ـ ناحیتیست ویران و کم مردم و بی نعمت.

٤۰ـ زغر[3] ـ شهر کیست ازدیار قوم لوط و اندر وی آبادانی اندک مانده است واندر حدود این کوه بلقا ، شهرها و روستاها بسیارند و اندر وی همه مردمان خوارج اند.

۳۹§ـ سخن اندر ناحیت مصر و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی بعضی حدود شام است و بعضی بیابان مصر ،

۱ـ دراصل،عره. ۲ـ دراصل:رنحا. ۳ـ زُغَر.

وجنوب وی حدود نوبه است، ومغرب وی بعضی از حدود مغربست، و بعضی بیابان است کی آنرا الواحات خوانند و شمال وی دریای رومست واین تونگرترین ناحیتیست اندر مسلمانی واندر وی شهرهای بسیارست همه آبادان وخرم و تونکر وبانعمتهای بسیار گوناگون، واز وی جامها ودستارها وردایهاء گوناگون خیزد کی اندرهمه جهان از آن باقیمت تر نبود،چون صوف مصری، وجامها ودستارهاء دبیقی [و]خز [واندر] این ناحیت [۳۵b] خران نیک افتد باقیمت.

۱ـ فُسطاط ـ قصبهٔ مصرست، تونگرترین شهریست اندر جهان و بغایت آبادان وبسیار نعمتست، وبر مشرق رود نیل نهاده است. و تربت شافعی رحمةالله‌علیه اندر حدود وی است.

۲ـ ذِمیره، دنقرا[۱] ـ دوشهرند برمشرق رودنیل آبادان وبانعمت واز وی‌جامهای کتان خیزدمرتفع، باقیمت.

۳ـ فَرَما ـ شهریست بر کران درياء تِنّیس اندر میان ریگ جِفار و گورجالینوس آنجاست.

۴ـ تِنّیس ودِمیاط ـدوشهرند اندر میان دریا تنّیس بردو جزیره و ایشانرا کشت وبرز نیست و از وی جامهاء صوف و کتان خیزد باقیمت بسیار.

---

۱. دَقو.

۵ـ اسکندریه ـ شهریست ازدو سوی بادریای روم و دریای تِنّیس پیوسته، واندر وی یکی مناره است کی گویند کی دویست‌ارش است واندر میان آب‌نهاده برسر سنگی وهر گه کی باد آید آن مناره بجنبد چنانک‌نتوان دید.

۶ـ هَرَمَین ـ دوبناست برسر کوهی نهاده بنزدیکی فُسطاط، و ملاط وی ازجوهریست که هیچ[1] چیزبر وی کار نکند، وهریکی را از وی‌چهارصد ارش درازاست، اندر چهارصد ارش پهنا، اندر چهار صد ارش بلندی، و اندر میان وی خانهاست کرده، ومر اورا یکی درست تنگ، واین بنا هِرمِس کرده است پیش ازطوفان، چون بدانست کی طوفان همی خواهد بود، ازبهر آن کرد تاآب او را زیان نتواند کرد، وبراین بنابتازی نوشته‌است: «بنیناها بقدرةفمن اراد ان یعلم کیف بنیناهـا فلیخربها.» تفسیرش: بنا کردیم این را بتوانایی و هر که خواهد کی بداند کی‌چونش بنا کردیم گوویران‌بکن آنرا. وبراین هرمین‌بسیاری علم بروی کنده است ازطب ونجوم وهندسه وفلسفه.

۷ـ فیون[2] ـ شهر کیست‌برمغرب نیل نهاده واندر [وی] آبهاء دیگر است‌روان بجزنیل.

۸ـ بوصیر[3] ـ شهریست برمشرق نیل‌نهاده ومشعبدانی کی‌بافرعون

۱ـ دراصل: کهیچ. ۲ـ فیوم. ۳ـ دراصل: توصیر.

بودند وجادوییها کردند ،ازینجا بودند ، و اندر رود نیل نهنگست بسیار، بهرجایی ، چونانک مردم‌وچهار پای را از کران آب برباید . وچون بدین شهر رسد طلسمی کرده‌اند کی ضعیف باشد و هیچ زیان نتواند کردن وچنان بود کی کودکانش بگیرند اندر آب وبر وی نشینند و همی گردانند و هیچ‌زیان‌نتواند کردن ، وهرجای‌دیگر کی‌باشد ، زیر وزبر این شهرزیان کاراست .

۹ـ اشمونین[1] ، اَخمیم ، بُلَیْنا ـ سه شهرند بر کران نیل برمغرب وی نهاده ، آبادان وخرم و با نعمت بسیار و اندر وی درخت آبنوس است بسیار.

۱۰ـ سَوان[2] (=اسوان)ـ آخرین‌شهریست ازمصر وثغرست‌برروی نوبیان برمغرب نیل ، وشهریست با مال بسیار ، و مردمانی جنگی واندر کوههایی کی بدو نزدیکست ازالواحات معدن زمرّدست و زبر جد ، واندر همه جهان بجزاینجا نباشد . و اندر کوههای الواحات گوسپندان وحشی‌اند ، واز پس سُوان[2] اندر سرحد میان مصر ونوبه خراندوحشی بسیار ، ملمّع وسیاه وزرد ، خرد چند گوسپندی ، و چون ازنجا بیرون آری بمیرند[3] .

§٤٠ ـ سخن اندرناحیت‌مغرب وشهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق [۳٦a] وی ناحیت مصرست ، و جنوب وی

۱ـ دراصل : اشعونین . ۲ـ سوان بضم سین .

بیابانیست کی آخرش بناحیت سودان باز دارد ، و مغرب وی دریای اقیانوس مغربیست ، و شمال وی دریای رومست ، و این ناحیتیست کی اندر وی بیابان بسیارست ، و کوه سخت اندك . و این مردمان سیاهند و اسمر ، واندر وی ناحیتهای بسیارست ، وشهرها و روستاها ، و اندر بیابان ایشان بَربریان[1] اند بسیار بی‌عدد ، واین جایی گرم سیرست ، و زر اندر وی بسیارست ، واندر ریگهای این ناحیت معدن زرست ، و بازرگانی ایشان بیشتر بزر است .

١ـ اَطرابُلُس ـ نخستین شهریست از افریقیه ، شهری بزرگست و آبادان و بر کران دریای روم نهاده است ، و مردم بسیار و جای بازرگانان روم واندلس وهرچیز کی از دریاء روم خیزد آنجا افتد .

٢ـ مَهدیّه ـ شهریست بزرگ بر کران دریاء روم نهاده است و بحدود قَیرُوان پیوسته، جایی بانعمت‌است واندر وی بازرگانان بسیاراند ازجایها.

٣ـ بَرقَه ـ شهریست بزرگ‌واورا ناحیتیست‌بحدود مصر پیوسته ، جایی باخواسته وبازرگانان بسیار، واندر وی لشکر بسیار باشد دایم .

٤ـ قَیرُوان ـ شهری‌عظیم است و اندر مغرب هیچ شهرنیست ازین بزرگتر و آبادان‌تر وبا خواسته‌تر، واین شهرقصبهٔ مغربست .

١ـ دراصل : بربویان .

٥ـ زویله[1] ـ شهریست عظیم بر کران بیابان سودان نهاده است و اندر حوالی وناحیت وی بربریان‌اند بسیار واین بربریان مردمانی‌اند اندر بیابانهاء مغرب هم چون عرب اندر بادیه ، خداوندان چهار پای اند و بازر بسیارند ، ولکن عرب بچهار پای توانگر تراند و بربریان بزر تونگر ترند .

٦ـ تونس[2] ـ شهریست از مغرب بر کران دریا و نخستین شهریست کی برابر اندلس است .

٧ـ فرسانه[3] ـ شهریست خرم وبانعمت بسیار ومردمانی اند آمیزنده وبا خواستهٔ بسیار ، واین شهربقیروان نزدیک‌است .

٨ـ سطیف[4] ـ شهریست بزرگ وبا مردم بسیار وبازر بسیار و کم ـ نعمتست .

٩ـ طَبَرْقه ـ شهریست بر کران دریاء روم ، و بنزدیک این شهر اندر کنار دریا معدن مرجانست سخت بسیار ، و اندر همه جهان جایی دیگر نیست ، واندر وی کژدمست کشندهٔ بزرگ .

١٠ـ تنس[5] ـ شهریست بزرگ بر کران دریا و آبادان وبا نعمت ومردم وخواستهٔ بسیار.

١ـ زوبله . ٢ـ دراصل : تونس بفتح نون نوشته‌شده است . ٣ـ قلشانه ؟

٤ـ دراصل:سطیف . ٥ـ تَنَس بفتح تاو نون .

۱۱ـ جزیرهٔ بَنی زَغنی[1] ـ شهریست کی آب دریا ازسه کران وی برآید وبحوالی وی بربریانند بسیار.

۱۲ـ ناکور ـ شهریست چون تَنَس.

۱۳ـ تاهرت ـ شهری عظیمست و مراو را ناحیتیست جدا از عمل افریقیه وبا خواستهٔ بسیارست.

۱٤ـ سجلماسه[2] ـ شهریست بر کران بیابان سودان نهاده، انـدر میان‌ریگ، و[در]این ریگ معدن‌زرست، و این شهر جاییست کی‌از همه ناحیتها گسسته است، وجاییی کم نعمت وبسیار زر.

۱۵ـ بُصیره ـ شهریست بر کران دریا برابر جبل طارق جاییی با‌ـ نعمت بسیارست.

۱٦ـ اَزَیْلَه[3] ـ شهریست بزرگ و یکی باره دارد سخت استوار و بازپسترین شهریست کی‌از وی‌باندلس‌روند.

۱۷ـ فاس ـ شهری عظیمست وقصبهٔ طنجه است ومستقر ملوک‌است وجاییی باخواستهٔ بسیارست [۳٦b].

۱۷ـ سوُس‌الاقصی ـ شهریست برلب دریای اقیانوس مغربی است، آخرین شهری از آبادانی عالم اندر مغرب، و این شهری عظیم است و ایشان را زرست بی‌اندازه، ومردمانی‌اند از طبع مردمی دورتر، و آنجا

۱- بنی زَغَنّی. ۲ـ دراصل: سلحماسه. ۳ـ دراصل، ازیله بضم‌همزه.

غریب کمتر افتد، وبیشتر از ناحیت بربریان پلنگ خیزد کی بربریان شکار ایشان کنند، وپوست ایشان بشهرهای مسلمانان آرند.

§۴۱ ـ سخن اندر ناحیت اندلس وشهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی حدود رومست، و جنوب وی خلیج دریای رومست، ومغرب وی دریای اقیانوس مغربیست، و شمال وی هم ناحیت رومست، واین ناحیتیست آبادان وخرم واندر وی کوهها و آبهاء روان وخواستهٔ بسیار، واندر وی معدن همه جوهرهاست از سیم وزر ومس و وارزیز و آنچ بدین ماند. وبناهاشان همه ازسنگست، وایشان مردمانی‌اند سپید پوست وازرق چشم.

۱ـ قرطبه[۱] ـ قصبهٔ اندلس است و آبادان و با مردم و با نعمت و خواستهٔ بسیار واز وی بدریا بنزدیکتر راهی سه روز راهست. وبنزدیك کوهست، ومستقر سلطان است وپادشاهی وی امویان داشت و خانهاشان ازسنگ است.

۲ـ طُلَیطُله ـ شهریست بر کوه، بَرْبَرِ کوه و رود، و رود تاجه از گرد وی بر آید،

۳ـ تُطیله[۲] ـ شهریست بنزدیکی کوه و اندر وی سمور بسیارست

۱ـ دراصل: قرطنه. ۲ـ دراصل: بَطیله.

بی‌اندازه کی بجایها ببرند.

٤ـ لارده، سَرْقُصْ[1]، شَنتَرِّیه، رَیّه، اِسْتنجه، جیّان[2]، مَورور[3] قرمونه[4]، نَبله[5]، غافِق ـ شهرهای اندلس است وجایهاست بانعمت بسیار و آبادانی وبازرگانان روم ومغرب و مصر، و اندر وی خواستهٔ بسیارست وهوای معتدل.

٥ـ باجه ـ شهری قدیمست اندراندلس وبا خواسته.

٦ـ قوریه ـ شهریست خرد اندر وی مردم اندك وخواستهٔ بسیار.

٧ـ ماردَه ـ بزرگترین شهری است اندر اندلس و آنرا حصاری وبارهٔ وخندقیست محکم.

٨ـ تُرجاله، وادی‌الحجاره ـ دو شهریست اندر اندلس سردسیر، قدیمترجاییست اندرین ناحیت.

٩ـ طُرطُوشه ـ شهریست آبادان بر کنار دریاء روم و بحدود غاجسکس وافرنجه، کی دوناحیت انداز روم پیوسته است.

١٠ـ بِلَنسیه[6] ـ مُرسِیَه، بَجانه، شهرهایی اند بر کرانهٔ خلیج دریای روم نهاده وجایهاء بانعمت.

١١ـ مالَقه ـ شهریست بر کران دریاء روم از وی پوست سوسمار

١ـ معمولا: سَرَقُسته. ٢ـ دراصل: خیان. ٣ـ دراصل: موروود.
٤ـ دراصل: فرمونه. ٥ـ دراصل: لبله. ٦ـ دراصل: ملنسیه.

خیزد، کی بر قبضهٔ شمشیر کشند سخت بسیار .

۱۲- جزیره - شهر کیست بر کران خلیج و اندر اوّل مسلمانی، اندلس را ازین شهر بگشادند ،

۱۳- سَدونه . اشبیلیه[1] ، اُخْشُنَبه - شهر کهاییی‌اند بر کران دریای اقیانوس مغربی نهاده جایهای کم نعمت و کم مردم .

۱٤- شَنتَرین - آخرین شهریست از حدود اندلس بر کران دریای اقیانوس نهاده واز وی عنبر اشهب خیزد ، بغایت نیک سخت بسیار .

واندر حدود مغرب هیچ جای دیگر نیست .

٤٢- سخن اندر ناحیت روم و ناحیتها و شهرهاء وی

ناحیتیست مشرق وی اَرمینیه و سَریر و اَلانست ، وجنوب وی بعضی ازحدود شام است و بعضی دریای رومست . و بعضی حدود اندلس است . ومغرب وی دریای اقیانوس مغربیست وشمال وی بعضی ویرانی شمالست و بعضی حدود [۳۷a] صقلابست و بعضی ناحیت بُرجانست[2]، و بعضی دریای خزرانست واین ناحیتیست سخت عظیم وبا نعمت بسیار و بی‌اندازه و آبادان بغایت واندر وی شهرها و دههای بسیارست ، و نواحی عظیم

۱- دراصل : اسبیلیه . ۲- دراصل : برجا بفتح باء .

وهمه با کشت وبرز بسیار و آبهای روان وخواسته ولشکرها ، و اندر وی دریائکهاء خردست ، و کوهاست و حصارها ، وقلعه های سخت بسیارست ، و از وی جامهٔ دیبا و سندس و میسانی و طنفسه ، و جورب و شلوار بندهاء باقیمت بسیار خیزد ، وناحیتهای روم همه چهارده ناحیتست ، سه ناحیت آنست کی ازپس خلیج قسطنطنیه است برمغرب وی ، ویازده ناحیت برمشرق خلیج است .

اما آنک برمغرب خلیج است .

۱ـ نخستین ناحیت طابلانست ، واین آن ناحیت است کی قسطنطینیه اندر وی است[۱] ، این قسطنطینیه مستقر ملوك رومست و جای باخواستهٔ بسیارست .

۲ـ ودیگر ناحیت مقدونیه است ، و اسکندر رومی ازین ناحیت بود ، واین ناحیت بدریای روم پیوسته است .

۳ـ وسیم ناحیت ترافیه[۲] است کی بدریای گرز پیوسته است . واما آن یازده ناحیت کی برمشرق خلیج است، نام وی اینست:

٤ـ ثرقسیس[۳] ، ٥ـ ابسیق ، ٦ـ ابطماط[٤] ، ۷ـ سلوقیه ، ۸ ـ ناطلیق ، ۹ـ بقلار ، ۱۰ـ افلاخونیه ، ۱۱ـ قبادق[٥] ، ۱۲ـ خرشنه ، ۱۳ـ ارمنیاق ، ۱٤ـ خالدیه .

۱ـ کلمه «قسطنطنیه» باجوهر قرمز دراینجادوباره نوشته شده است .

۲ـ دراصل : براقیه . ۳ـ دراصل: برقسیس . ٤ـ دراصل : انطماط .

٥ـ دراصل : فیادق .

و هریکی ازین ناحیتیست بزرگ با شهرها ودهها وحصارها و قلعه‌ها و کوه‌ها و آب‌هاء روان ونعمت بسیار واندر هریکی ازین‌ناحیت سپاهسلاری بود از آن ملک‌الروم، وبا وی لشکربسیار ازسه هزارمرد، باشش هزار سوار مرنگاهداشتن ناحیت را.

واما اندر روم، اندر قدیم شهر[1] بسیار بود، وا کنون اند کست. بیشتر روستاهاست آبادان و با نعمت باحصاری سخت بسیار استوار، از بسیاری تاختن غازیان بریشان. و هر مردمی را قلعهٔیست کی بوقت گریختن [بآنجا پناهند].

واین ناحیتها یا دهها بزرگ و آنچ‌هست ازشهرها آنست که ما[2] برصورت بنگاشتیم وپدید گر کردیم.

۱۵ـ گرز[3] ـ ناحیتیست هم از روم وبیشتر از وی اندر جزیرها اند خرد، و اندر دریای گرز ایشان را شهریست کی گرز خوانند و اندر رومست بر کران این دریا، و همهٔ اخلاق این مردمان با رومیان ما نند راست‌بهمه‌روی.

۱۶ـ بُرجان ـ ناحیتیست و او را یکی شهر است تَرْقیه[4] خوانند،

۱ـ دراصل: شهرقدیم اندر. ۲ـ دراصل: کما. ۳ـ گرز بضم گاف.
۴ـدراصل: برقیه.

جای خرمست و بسیار نعمت و کم خواسته و دیگر همه صحراست و کشت وبرز وجای آبادان است با آبهای روان و از روم است وخراج بملک‌الروم دهند .

۱۷ـ الصقالبة المتنصّره ـ ناحیتیست اندر روم و اندر وی مردمانی اند صقلابی ترسا گشته ، وخراج بملک‌الروم دهند و مردمانی اند تونگر وناحیتی بانعمت وایمنی .

۱۸ـ بلغری ـ نام قومیست بر کوه نشینند ، بر شمال مغرب روم ، و کافراند ، وایشان هم رومیان‌اند . ولکن با رومیان دیگرشان حربست دایم . واین بلغری مردمانی‌اند کوهی با کشت و برز وخداوندان‌چهارپای بسیار .

واین‌ناحیت روم بمغرب اندر بکشد تا بدریای اقیانوس مغربی ، و سوی جنوبش باندلس‌پیوسته است ، واز سوی [۳۷b] شمال بویرانی‌شمال پیوسته است ، واندر وی پارهٔ بیابانست ، ودیگر اندر همه روم هیچ‌بیابان نیست الاهمه آبادانی است .

۱۹ـ افرنجه ـ ناحیتیست اندر روم بدریای روم پیوسته .

۲۰ـ رومیه ـ شهریست بر کران این دریا نهاده ازافرنجه ، و مستقر ملوک روم اندر قدیم اندرین رومیه بودی .

۲۱ ـ بسکونس، غلجسکس ـ دو ناحیتست میان افرنجه و اندلس و این مردمانی‌اند ترسا.

۲۲ـ برطینیه ـ آخرین شهریست از روم بر کران دریای اقیانوس وبار گاه روم و اندلس است.

و از حد خلیج[۱] تاحد اندلس بر کران دریای روم همه را ساحل اثیناس خوانند.

۲۳ـ یونان ـ شهری بود ازین اثیناس اندر قدیم و همه حکیمان و فیلسوفان ازین ناحیت اثیناس خاسته‌اند.

§٤٣ـ سخن اندر ناحیت صقلاب

ناحیتیست مشرق وی بلغار اندرونی است و بعضی از روس، و جنوب وی بعضی از دریای گرز است و بعضی از روم و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای و یرانی شمالست، و این ناحیتیست بزرگ و اندر وی درختان سخت بسیارست پیوسته، و ایشان اندر میان درختان نشسته‌اند، و ایشان را کشت نیست مگر ارزن، و انگور نیست و لکن انگبین سخت بسیارست، نبید و آنچ بدو ماند از انگبین کنند، و خنب نبیدشان از چوبست و مرد بود کی هرسالی از آن صد خنب نبید کند و رمهاء خوک

۱ـ یعنی خلیج قسطنطنیه.

دارند هم چنانک رمهٔ گوسپند ، و مرده را بسوزانند، و چون مردی بمیرد وا گر زنش مراو را دوست دارد خویشتن رابکشد. و ایشان همه پیراهن وموزه تابکعب پوشند، و همه آتش پرستند، وایشان را آلاتهاء رودست کی بزنند کی اندر مسلمانی نیست، و سلاحشان سپر و زوبین ونیزه است و پادشاه صقلاب را بَسموت سَویت خوانند، وطعام ملوک ایشان شیر است . وهمه بزمستان اندر کازها وزیر زمینها باشند ، وایشان را قلعها وحصارهای بسیارست ، وجامهٔ ایشان بیشتر کتانست ، وپادشاه را خدمت کردن واجب دارند اندر دین ، وایشان رادوشهرست .

١ـ وابنیت ـ نخستین شهریست برمشرق صقلاب، وبعضی بروسیان مانند .

٢ـ خُرداب ـ شهری بزرگست ومستقرّ پادشاست .

٤٤§ـ سخن اندر ناحیت روس وشهرهای وی

ناحیتیست کی مشرق وی کوه بجنا کست و جنوب وی رود روتاست ، مغرب وی صقلاب است ، وشمال وی ویرانی شمالست ، و این ناحیتی بزرگست ومردمانی بدطبع اند وبدرگ ونا سازنده وشوخ‌روی وستیزه کار وحرب کن ، وایشان باهمه کافران کز گرد ایشانست حرب کنند وبهتر آیند و پادشاه را روس خاقان خوانند ، و ناحیتیست

نعمت وی بغایت بسیارست ازهر چیزی که بباید و اندر گروهی ازیشان مروّت است ، و طبیبان را بزرگ دارند ، و دهیك همه غنیمتها و بازرگانیهای خویش هرسالی بسلطان دهند ، و اندر میانشان گروهی از صقلابیانند کی ایشان راخدمت کنند ، واز صد گز کرباس کمتر یابیشتر یک شلوار دوزند واندر پوشند و همه برسر زانو گرد کرده دارند ، و کلاههای پشمین بسر برنهاده دارند ؛ دم از پس قفافرو هشته ، و مرده رابا هرچه باخویشتن دارد [۳۸a] ازجامه و پیرایه بگور فرو نهند وطعام و شراب باایشان بگور فرونهند .

۱ـ کویابه[1] ـ نزدیکترین شهریست از روس بمسلمانی و جاییی با-نعمتست ومستقر ملک است واز وی مویهاء گونا گون وشمشیرباقیمت خیزد .

۲ـ صلابه ؟ ـ شهری بانعمتست و از وی ببازرگانی بنواحی بلغار آیندچون صلح بود .

۳ـ اُرتاب ؟ ـ شهریست کی چون غریب اندر وی شود بکشند و از وی تیغ وشمشیر خیزدسخت باقیمت کی اویرا دوتاه توان کردن وچون دست باز داری بجای خود باز آید .

§ ٤٥ـ سخن اندرناحیت بلغاراندرونی

مشرق وی مرواتست ، وجنوب وی دریای گرز است و مغرب وی

۱ـ کوبابه ؟.

صقلابست وشمال وی کوه روس است ، و این ناحیتیست کی اندر وی هیچ شهری نیست ، ومردمانی دلیراند وجنگی وبا هیبت ، وطبع ایشان به آن ترکانی ماند که به ناحیت[1] خزر نزدیک‌اند ، و ایشان را باهمهٔ روسیان جنگست ، و با همه کی از گِردِ ویست بازرگانی[2] کنند ، و خداوندان گوسپندان وسلاح و آلات حرب‌اند .

§۴۶ـ سخن اندر ناحیت مروات[3]

مشرق وی بعضی کوهست و بعضی بجناک خزر ، و جنوب وی بعضی بجناک خزر و دریای گرز است ، و مغربش بعضی دریای گرز است وبلغار اندرونی ، وشمالش بعضی بلغار اندرونی است و کوه ونندر ، واین مردمانی‌اند ترسا و بدو زبان سخن گویند ، بتازی و برومی ، و لباسشان لباس عربست ، وایشان با روم و ترک یاری کنند و خداوندان قبّه وخرگاهند .

§۴۷ـ سخن اندر ناحیت بجناک خزر

مشرق وی کوه خزرانست وجنوب وی الآنست ، ومغرب وی دریاء گرزست وشمال وی مروات است . و این گروهی بودند اندر قدیم از

۱ـ دراصل : کبناحیت . ۲ـ ن . ك . ذیل : صلابه ، ۴۴§ ـ ۲ . ۳ـ مروات بکسر میم.

ترکان بجناکی و اینجا آمدند و بغلبه این ناحیت بستدند و اینجا مقیم شدند، وخداوندان‌خرگاه وقبّه‌وچهار پای و گوسپنداند، و گردنده‌اند هم اندرین ناحیت بر گیا خوارهایی کی اندر کوههای خزرانست. و بردهٔ خزری کی بمسلمانی افتد بیشتر ازینجا باشد، و این سه ناحیت کی یاد کردیم ناحیتهایی کم نعمت‌اند.

§٤٨ـ سخن اندر ناحیت الان وشهرهای وی

مشرق وجنوب وی سریرست و مغرب وی رومست و شمال وی دریای گرز و بجناک خزراست، و این ناحیتیست اندر شکستگیها و کوهها وجایی بانعمت‌وملک شان ترساست ، وایشان راهزار دهست بزرگ، واندر میان ایشان مردمانی‌اند ترسا ، و مردمانی بت پرستند، ومردمان وی گروهی کوهی اند و گروهی دشتی.

١ـ کاشک ـ شهریست از الّان بر کران دریای گرز نهاده‌جایی بانعمت واندر وی بازرگانان اند.

٢ـ خیلان ـ شهریست کی لشکر این ملک آنجا باشد.

٣ـ درِ الّان ـ شهریست چون قلعهٔ بر سر کوه، وهر روزی هزار مرد بنوبت بارهٔ این قلعه نگاه دارند.[1]

١ـ ن.ك §٥ـ١٨.

§۴۹ـ سخن اندر ناحیت سریر و شهرهای وی

مشرق وجنوب وی حدود ارمینیه است ومغرب وی حدود رومست وشمال وی ناحیت الّانست واین ناحیتی بانعمت سخت بسیارست، کوهیست و دشتی، و گویند کی اندر کوهها، وی پشه باشد هریکی چند کبکی و هرچند گاهی این ملک مردارها، بسیار ازچهار پایان کشته ومرده [و] شکاریها بدان موضع ایشان فرستد تا آنجا بیفکنندوایشان بخورند، زیرا ک چون گرسنه شوند بیایند ومردم را و هرجانور [۳۸b] کی یابند بخورند.

۱ـ قلعهٔ ملک ـ قلعهٔ استسخت عظیم برسر کوهی و نشست ملک بدین قلعه باشد،و گویند کی ویرا تختی سخت عظیمست از زر سرخ.
۲ـ خندان[۱] ـ شهریست نشست سپاه سالاران آن ملک است.

۳ـ ربخس[۲] ،مسقط ـ دو شهرست با نعمت بسیار . و ازین هردو ـ ناحیت[۳] بردهٔ بسیار افتد بمسلمانی .

§۵۰ـ سخن اندر ناحیت خزران

ناحیتیست ـ مشرق وی دیواریست میان کوه ودریا ودیگردریاست

۱ـ خیدان ؟. ۲ـ زنجس ؟. ۳ـ یعنی الان وسریر .

وبعضی از رود آتل، وجنوب وی سریرست ، ومغربش کوه است ، و شمالش براذاس استو و نندر[1] . واین ناحیتیست بسیار نعمت و آبادان و با خواستهٔ بسیار. واز وی گاو و گوسپند وبرده خیزد بی‌عدد .

۱ـ آتل ـ شهریست کی رود آتل برمیان وی بگذرد ، و قصبهٔ خزرانست و مستقر پادشاه است ، و او را طرخان خاقان خوانند . و از فرزندان آنسا است ، واندر نیمهٔ مغربی نشیند ازین شهر ، با همه لشکر واین نیمه باره دارد . و اندرین نیمهٔ دیگر مسلمانان و بت پرستان اند و این پادشاه را هفت حاکمست اندرین شهر ، از هفت دین مختلف، بهر ساعتی چون داوری بزرگتر افتد از پادشا دستوری خواهند ، یا آگه کنند بحکم آن داوری .

۲ـ سمندر ـ شهریست بر کران دریا، جایی با نعمت وبازارها و بازرگانان .

۳ـ خمج[2] ، بلنجر ،بیضا ، ساوغر ؟ ، ختلغ ، لکن، سور، مسط[3] ـ شهرهایی اند از خزران همه‌بابارهای محکم ، و نعمت و خواستهٔ ملک خزران بیشتر از باژ دریاست ،

۴ـ طولاس ، لوغر ـ دو ناحیتست از خزر ، مردمانی جنگی و باسلاح بسیار.

۱ـ دراصل : وننذر . ۲ـ ☆ خمليخ . ۳ـ مسقط ؟ .

§۵۱- سخن اندر ناحیت برطاس

مشرق و جنوبش غوزست ومغربش رود آتلست و شمالش ناحیت بجناکست، و مردمان وی مسلمانان‌اند، و ایشان را زبانیست خاصه، و پادشاه را مَس خوانند، خداوند خیمه وخرگاهند، و ایشان سه گروه‌اند بهضولا[1]، اشکل[2]، بَلکار، و همه با یکدیگر بحرب اند، وچون دشمنی پدید آید بایکدیگر یارباشند.

§۵۲- سخن‌اندر ناحیت براذاس

ناحیتیست مشرق وی رود آتل و جنوب وی خزران و مغربش وننذر و شمالش بجناک ترک، و مردمانی‌اند کیش‌غوزیان دارند. و خداوندان خرگاهند و مرده را بسوزانند واندر طاعت خزریان انـد و خواستهٔ ایشان پوست دله است‌وایشان رادو ملکست کی با یکدیگر نیامیزند.

§۵۳- سخن اندر ناحیت وننذر

ناحیتیست مشرقش براذاس، وجنوبش خزران، و مغربش کوه،

۱- ☆ برچولا. ۲- اِشِکل.

وشمالش مجغری ومردمانی‌اند بددل وضعیف ودرویش و کم خواسته .

و این همه کی یاد کردیم همه ناحیتهاست اندر مسلمانی و کافری کی اندر ناحیت شمال است از آبادانی جهان. . .

{۱ـ بلغار ـ شهریست کی مر اورا ناحیتکیست خرد بر لب رود آتل نهاده واندر وی همه مسلمانان اند و از وی مقدار بیست هزار مرد سوار بیرون آید کی با هرچند کی بود از لشکر کافران حرب کنند و بهتر آیند وجاییی سخت وبسیار نعمتست .

۲ـ شوار ـ شهریست بنزدیکی بلغار واندر وی غازیانند.همچنانک بلغاریانند}[۱] .

§۵۴ـ سخن اندر آبادانی [۳۹a] ناحیتهای جنوب

اما ناحیتهای جنوب را مردمانش همه سیه‌اند ، از گرمی هوای ایشان ، وبیشتر ازیشان مردمان برهنه‌اند ، واندر همه زمینها ونواحی ایشان زرست ومردمان وی ازاعتدال مردمی دوراند .

§ ۵۵ـ سخن اندر ناحیت زنگستان وشهرهاء وی

مهمترین ناحیتیست اندر جنوب ، و بعضی از مشرق بزابج پیوسته است وشمالش بدریای اعظم و بعضی از مغربش بحبشه ، و جنوبش کوه است و زمینشان معدن زرست ، و از برابر پارس و کرمان و سند نهاده

۱ـ آنچه میان این دوعلامت است متعلق به §۵۱ ، است .

است و مردمانی‌اند تمام صورت و بزرگ استخوان و جعد موی وطبع ددگان و بهایم دارند و سخت سیاه‌اند ، و ایشان را باحبشه و زابج عداوتست .

۱ ـ ملجمان[1] ـ شهریست از زنگ بر کرانهٔ دریای و جای بازرگانان است کی آنجا روند .

۲ـ سفاله ـ مستقر ملک زنگست .

۳ـ حوفل ـ بسیار خواسته ترین شهریست اندرین ناحیت .

§۵٦ ـ سخن اندر ناحیت زابج و شهرهای وی

مغرب و بعضی ازجنوب وی ناحیت زنگستانست ،وشمالش دریاست و دیگر همه بیابان جنوبست . و این ناحیت و مردمان وی همه چون زنگیانند لکن لختی بمردمی نزدیکتراند و ملک ایشان را منحب (؟) خوانند . و دایم با زنگستان حرب کنند . و اندر کوههای وی درختان کافورست وماران اند کی گویند کی مردم را و گاو میش را و پیل را فرو برند بیک بار، واندر وی اند ک مسلمانان اند وبازرگانان اند .

۱ـ منجری ـ شهریست بر کنار دریا بازر بسیار .

۲ـ ملحمان؟ ـ مستقر ملک است و این زابجیان را جزیرهٔ‌یست عظیم اندر دریا ، وملک ایشان بتابستان بدان جزیره نشیند ،

۱ـ ملجان .

§ ۵۷ ـ سخن اندر ناحیت حبشه و شهرهای وی

ازمشرق وی بعضی زنگیانند ، وجنوبش ومغربش بیابانست وشمالش دریا وبعضی ازخلیج بربری . واین ناحیتیست با اعتدال صورت ، ومردمانی سیاهند و کاهل وبا همت بزرگند ، و فرمان بردارند مرملک خویش را ، وبازرگانان عمان وحجاز وبحرین اینجا آیند .

۱ـ راُسن ـ شهریست بر کران دریا ومستقرملک است .

۲ـ سوار ـ شهریست کی لشکرملک حبشه اینجا باشد .

۳ـ رین[۱] ـ شهریست کی اندر وی سپاه سالار باشد با لشکر ، و اندرین ناحیت زربسیارست .

§ ۵۸ـ سخن اندر ناحیت بُجه

ناحیتیست مشرق وجنوب و مغرب وی بیابان... و شمال وی آن بیابان است کی میان حبشه و بُجه و نوبه ودریاست . و این ناحیت... [۲] وبا مردم وی نیامیزند مگر بضرورت واندر زمینش... عظیم ومستقرملک بُجه آنجا باشد .

---

۱ ـ ☆ زیلع . ۲ ـ گوشهٔ ورق ۳۹ پاره شده است و از سطر ۲۰-۲۳ معنی درستی ندارد .

[§ ۵۹-سخن اندر ناحیت نوبه]

جنوبست وشمال وی ناحیت . . . ی و آمیزنده وبا اعتدال . . . کابیل خوانند[1] وایشان را [b ۳۹] جایی از رمل‌المعدن بیست فرسنگست.

طری[2] - ناحیتیست خرد میان حدود نوبه و سودان اندر میان بیابان[3] واندر وی دوصومعه است بعد[4] از آن ترسایان، و گویند کی اندر وی دوازده هزار مردست راهب، و هر گه که یکی کم شود از حدود نوبه، از آن ترسایان کی اندر صعید مصرست یکی آنجا رود.

۶۰ - سخن اندر ناحیت سودان وشهرهای وی

ناحیتیست مشرق وجنوب وی به بیابان جنوب باز دارد، و مغرب وی دریاء اقیانوس مغربیست، وشمال وی بیابانیست کی میان مغرب و ایشان است، واین ناحیتی سخت عظیم است، و گویند کی هفتصد فرسنگ درهفتصد فرسنگست. واین آن ناحیتست کی خادمان بیشتر ازینجا افتند، وزمینشان همه معدن زرست، و پادشاه ایشان نیکوترین کسی باشد اندر میان آن سیاهان و ملک راعی براعی[5] خوانند. وچنان نماید

۱- ن. ک §۶، ۳۶. ۲- طهی ؟. ۳- ن. ک بملحقات قسمت B.

۴- بعد، نه بفتح با و نه بضم آن و نه بابا‌ء مکسور و عین مفتوح و دال مشدّد هیچکدام دراین مورد معنی ندارد. ۵- ملک [را] راعی‌بن (؟) داعی (؟) خوانند.

کی من بهرسه روز سه قدح نبید خورم وبس و از ایشان تا بمصر هشتاد روزه راهست بر اشتر، واندرین راه یکی جای آبست و علف و دیگر هیچ نیست. و این مردمانی اند بددل و حریص اندر کارها ، و نیمهٔ تن زبرینشان کوتاه و نیمه زیرین دراز ، و باریک تن اند و سطبر لب ، و دراز انگشتان و بزرگ صورت باشند ، و بیشترین ازیشان برهنه‌اند ، و بازرگانان مصر آنجا روند ، ونمک و آبگینه وارزیر برند و بهم سنگ زر بفروشند ، و گروهی ازیشان گردنده‌اند هم اندرین ناحیت خویش . و هرجایی کی رگ زر بیشتر یابند فرود آیند. و اندر جنوب هیچ ناحیت نیست بسیار مردم‌ترازین ، و بازرگانان فرزندان ایشان را بدزدند و بیارند ، و آنجا خصی کنند بمصر آرند و بفروشند . و اندر میان ایشان مردمانی اند کی فرزندان یکدیگر را بدزدند و چون بازرگانان بیایند به ایشان فروشند .

۱ـ حران ـ شهریست بزرگ و مستقر ملوك است و اندرین شهر مردان و زنان پوشیده‌اند و کودک تا ریش برآرد برهنه باشد ، و آمیزنده ترین مرد مانند اندرین ناحیت .

۲ـ خفان ، رین ـ دوشهر کند بحد مغرب نزدیک و این مردمانی بسیار زرند .

۴ـ مقیس ـ شهریست بزرگ و مستقر سپاه سالار ملک اینجا باشد .

٤ـ لابه ـ شهریست بحدود نوبه نزدیک تر ، ومردمانی دزدند و درویش وهمه برهنه ، وازهمهٔ این ناحیت مردمان این لابه مذموم تر باشند

٦١ ـ سخن اندر ختمت کتاب

همه ناحیتهاء آبادان کی اندر جهانست اینست [که مابرشمردیم از] مسلمانی و کافری ، بنواحی مشرق ومغرب و شمال وجنوب ، وپس از آن کی نگاه کردیم اندر همه کتابها ...[1] وی بود بدین کتاب باز آوردیم و حشویت وی بیفکندیم . واما قسمت آبادانی جهان .. کی اورا رصد ... و آن نه بسیارست . پس از بهر این علت هر شهری ... [که بطلمیوس ؟] ودیگر منجمان کزپس اوبوده‌اند ... الفقیرعبدالقیوم بن الحسین بن علی ـ الفارسی... سنه ست وخمسین وستمائه والحمدلله رب العالمین .

۱ـ گوشهٔ سمت راست پائین صفحه از میان رفته است

فهرست ها

۱ـ فهرست نامهای جغرافیائی

آ

ا

ب

پ

ت

ث

ج

خ

ذ

ر

ف

ق

گ

ن

۲_فهرست

نامهای اشخاص _ القاب_عناوین

۳ ـ فهرست نامهای

مذاهب ـ طوایف ـ تیره‌ها ـ ایلات ـ سلسله‌ها

٤ ـ فهرست لغات و اصطلاحات

ر

ز

س

٥ـ فهرست نامهای کتب



HUDŪD al-'ĀLAM

MIN al-MASHRIQ ILA al-MAGHRIB

Compiled

in

982–3 A.D. = 372 A.H.

Edited

by

MANOOCHEHR SOTOODEH, Ph.D.